هوالمستعان

انتخابات فارسی

واسطے

جماعت پنجم اسکول ڈپارٹمنٹ

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد

انتخاب از اخلاق محسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای ظلمت زدای عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فائده عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واس گر . مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حسا . افزونست و از حیز قیاس بیرون۔

عفو

و آن ترک عقوبت گنهگار است در حال قدرت برو و این خصلت در فضیلت بر جمله خصائل فایق است حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنهگاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد حال آنکه چند کس را از اقربا ے ملک کشته بود ملک گفت بس جرأت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبت من نه ترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آن است که بیا اینم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکے از حرمان

ملک سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که — مصرعه

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که مارا چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی درگذشتن هر آئینه تحفهٔ درگاه ما بجز گناه نیارند + قطعه

مجرم گر این طریقه بداند که من بدم	مارا چه لذتیست ز عفو گناهگار
همواره از تکاب جرایم کند بعمد	پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتیست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینه عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که اینمعنی بظهور رسد — شعر

گناه آئینه عفو و رحمت است ای شیخ	ببین بچشم حقارت گناهگاران را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد +

حلم

یکی از اخلاق الٰهی حلم است و جمله اولیا و انبیا را از ان نصیبی داده اند مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد پر خطر است او را از جای نتواند برد و نائره خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب آن در خطر است در وی تصرف نتواند کرد بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفتگوی رعایا برنتابد پس بادشاه عادل آن است که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد —

نظم

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست | غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود | سبک سر همیشه بخواری بود

خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکے از سازگاری باشد بملاطفت
و یکے کارسازی بمدارا و ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتے و زیباترین خصلتی است و چون حقتعالی
ایمان را بیافرید ایمان گفت الٰهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته او را به نیکخوئی و سخاوت
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به تندخوئی و بخل قوت داد

بیت

من ندیدم در جهان جستجو | هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزے حضرت روح اللہ علے نبینا و علیہ السلام میگذشت الٰهی بادے دوچار شد
داز حضرت عیسیٰ سخنے پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده
و سفاهت کرد چندانچه او نفرین مے کرد عیسے تحسین میفرمود هرچند وے از در مجادله درمے آمد
عیسے طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزی بدانجا رسید گفت ای روح اللہ چرا زبون این کس
شدهٔ هرچند او قهر میکند تو لطف مے نمائی و با آنکه او جور و جفا پیش مے برد تو مهر و وفا پیش
میفرمائی عیسے گفت اے رفیق موافق مصرعہ۔

از کوزه همان برون تراود که درو است

از آن صفتے می زاید و از من این صورت مے آید من از وی در غضب نمیشوم و او از من صاحب
ادب میشود من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق من عاقل میگردد۔

نظم

چون نشوم من ز وے افروخته | او شود از من ادب آموخته

من کہ زدم مایہ دہ جان شدم	ایں صفتم داد حدا زان شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود	خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکما گفتہ اند نشان خوشخوئی دہ چیز است اوّل با مردمان درکار نیک مخالفت ناکردن دوم بانفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان ناجستن چہارم چون ازکسے ذلتی بوجود آید آن را تاویل نیکو کردن پنجم چون گنہگار عذر خواہد آنرا درپذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن ہفتم رنج مردمان کشیدن ہشتم عیب نفس خود دیدن نہم با خلق روے تازہ داشتن دہم با مردمان سخن خوش گفتن۔

فرد

بہمہ خلق جہان خلق پسندیدہ نمائی	کہ سوے خلد برین راہ بدان خواہد بود

وچہ زیبا گفتہ است ہم درین معنی۔

بیت

خوش است عالم آزادگی وخوشخوئی	بدین مقام دراگر بہشت مے جوئی

اما رفق سازگاری ومدارا باشد ودرخبر آمدہ کہ رفق بہیچ چیسے نہ پیوندد الا کہ آنرا زینت دہد وناسازگاری بہیچکاری مقترن نشود الا کہ آنرا برہم زند وناخوش گرداند سخن درشت سبب قطعیت است ونرمی وملائمت وسیلۂ مودت ووصلت۔

بیت

بشیرین زبانی ولطف وخوشی	توانی کہ پیلے بموئے کشی

شفقت ورحمت

شفقت برعامۂ رعایا ورحمت ورفق برکافۂ برایا برملوک عظیم الشان وسلاطین رفیع المکان لازم است چہ زیر دستان ودائع حضرت آفریدگارند کہ با اہل اختیار واقتدار سپردہ تا برعایت ایشان حال عجزہ ودرویشان بفراغت ورفاہیت مقترن بود ودلہای شکستہ باہتمام رعیت پروری ورحمت گستری از ہجوم بلاے جباران وستمگاران فارغ ومطمئن گردد پس بادشاہ را باید کہ بامید رحمت الٰہی

ببخشاید در خسارهٔ سلطنت را بجمال زیبائی شفقت بیارآید۔

نظم

در شفقت هر که علم بر فراخت	کار خود و جمله خلایق بساخت
از شفقت هر که سرفراز شد	دیدهٔ دولت بر خش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است۔

سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصًا اشراف و امجاد ایشانرا به از جود و سخانیست۔

بیت

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود	هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بتحقیق نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سر افرازی با علی علیین پیوسته شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی۔

بیت

این سخا شاخیست از باغ بهشت	وای او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموعهٔ هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام است گفت سخا۔

فرد

هنر سخاست دگر جمله دست افزار ند	اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است

و یقین باید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید۔

مثنوی

تجربہ کردم زہر اندیشۂ	نیست نکو تر ز سخا پیشۂ
خاص ز بہر کرم آمد درم	بر گذر قافیہ اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید کہ سعادت دین و دنیا در چہ چیز است گفت در جود و کرم آوردہ اند کہ چون آوازۂ جوانمردی حاتم جزیرۂ عرب را تا دار الملکت من فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و ممالک روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاہ روم بعداوت بر خاستند چہ ہر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندے و لاف جوانمردی زدندے و ذکر حاتم بر زبان اہل زمان بیشتر جاری بود و طنطنۂ کرم و جود وے در ہمہ اطراف سائر و ساری۔

شعر

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال	مال عالم زیر پای ہمت او پائمال

پس ہر یک از ایشان با او بطریقۂ سلوک کردہ اند اوّلاً والی شام خواست کہ او را بیازماید کس فرستاد و از وے صد اشتر سرخ موی سیاہ چشم بلند کوہان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران بہا بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتر در رمۂ حاتم نبود چون کس پادشاہ شام بحاتم رسید و پیغام والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینہ نہاد و در جواب آن سمعاً و طاعتاً بر زبان راند۔

فرد

ہر چہ امر شود چاکر ہیم و دولتخواہ	ہر چہ حکم رود بندہ ایم خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچہ فراخور احوال او بود مہیا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند کہ ہر کہ مثل این شتر بیاورد بہاے تمام از و بخرم و بمیعاد دو ماہ بہا یدو سلم حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرض کردہ بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتہ فرمود کہ من این اعرابی را سے آزمودم و او خود را بواسطہ ما در قرض انداخت

پس ہمان شتران را متاع مصر و شام بار کردہ بدست ہمان ایلچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند کہ ہر کہ شترے بمن دادہ بیاید و ہمان شتر خود با انچہ بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را بخداوندان داد ہیچ چیز براے خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت اینہمہ مروت نہ حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم است ۔

فرد

آوازۂ سخاوت و احسان حاتمی	آخر درین جہان بعبث برنیامد است

دیگر عظیم الروم کہ او را ہرقل میگفتند ے چون وبدیۂ حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وے رسانیدند کہ حاتم مرکبی دارد باد پاے و بارگی جہان پیماے چون تیر خدنگ تررود دذد چون عمر گرامی زود رود اسپے کہ بگرم روی با آتش دم مشابہت زدہ و از تیز گامی با باد طریق ہمراہی سپردہ ۔

نظم

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو	جہان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حملہ برق آسا جہندہ	بگاہ پوبہ چون صرصر روندہ

قیصر وزیر خود را گفت کہ خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شدہ و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفتہ و من شنودہ ام کہ بدین صفت اسپی دارد میخواہم کہ نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمہ معنی امتحان نمایم و کس از پے آن مرکب بقبیلۂ طی فرستم ۔

مثنوی

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد	بخواہم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم کہ در وی شکوہ مہیست	وگر رد کند بانگ طبل تہیست

پس ایلچی بجہت آن مرکب با تحفت و ہدایا کہ لایق حاتم بود فرستاد و در اندک زمانہ رسول ملک روم بقبیلۂ طے رسید و در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابرے پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم دلداری نمودہ بمنزل شایستہ فرود آورد و فی الحال بفرمود

تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود به حاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر هزار باشد ولکن کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصًا سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ معزز ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشهٔ من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی **مثنوی**

من آن یاد رفتار دلدل شتاب	ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس	بسوی رمه ره نمی یافت کس
بجوی دگر روی در راهم نبود	جز آن بردبار گاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش	که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش	دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و نبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از فحوای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم است **قطعه**

توان گفت کامروز نبود بعالم	جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی	برو ختم شد کار و بار مروت

دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده **بیت**

چو دست جود و بخشش برگشادی	ز عالم رسم خواهش برفتادی

میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردے آتش غضبش اشتعال نموده بایذاے وی مشغول گشتے و گفتے حاتم مردے صحرانشین است و از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری است و نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری و نه بازوے کشورکشائی — شعر

نه او را خزانه است و نے تخت و تاج
نه باجش کسے مید هد نے خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و باسپ و شتر و گوسفندے چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزے بسائل میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمان مے نهم

مصرعه — ببین تفاوتِ ره از کجاست تا بکجا

القصه ملک یمن روزے جشنے ترتیب داد و طرح دعوتے پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال مے نمود ناگاه در اثناے این حال — بیت

دریِ ذکر حاتم کسے باز کرد
دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملک ازان برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و وصف نیکوکاری و مهمانداری او از دل مردمان فراموش نے پس همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او در غرقاب فنا افگنم و بمددگاری استاد اندیشه رقم او را از لوح زندگانی محو کنم — بیت

که تا هست حاتم در ایام من
نخواهد به نیکی شدن نام من

در پای تخت او عیّار پیشه بود که براے یکدرم صد خون ناحق را میان بر بستے و بامید اندک فائده شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا شکستی — بیت

چو چشم نازنینان بود خون ریز
چو زلفِ خوبرویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را بقبیلهٔ بنی طے رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیّار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهٔ طی گشت و بعد از مدتے بدان منزل رسیده با جوانی خوشخوے نیکوروی که سیماے بزرگی از جبههٔ او تابان و فرّ

فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روے مہربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید که از کجا مے آئی و بکجا مے روی عیّار پیشه جواب داد که از یمن مے آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف سازتا ما حضریکه باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم مصرعه

زدر درآ و شبستان ما منور کن

آن عیار بخوشخوئی و دلجوئی بستهٔ آن جوان شده روے بمنزل وے نهاد و ازان جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بروجهے تقدیم رفت که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفے دیگر مے نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب مے فرمود بیت

هر نفسے بر سر خوانش نگر　　خوردنی خوبتر از یک دگر

و مهمان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین او میگفت بیت

تبارک الله ازین مردمی و خوشخوئی　　گذشتهٔ ز همه نیکوان به نیکوئی

برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روے از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیده هاے گریان وداع میزبان را میان دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گداز ادا میکرد بیت

دلم مے سوزد از داغ جدائی　　چه بودی گر نبودی آشنائی

جوان بمبالغه درخواست میکرد که دو سه روزے اینجا اقامت نمائی و مرد عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت

نیارم شد البته اینجا مقیم　　که در پیش دارم مهمے عظیم

جوان گفت مرا تشریف صحبت ارزانی دار و مهمے که هست با من درمیان آر شاید که مددے توانم کرد و همراهی بجاے توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وے مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین یارے و بی دستیاری زینگونه مددگارے سرانجام

نخواہد یافت کہ مردے با مروت وکارساز و دیجوے وغریب نوازاست ہیچ بہ ازان نیست کہ پردہ از روے کار بردارم و محرم خود ساختہ روے بساختن آن مہم آرم۔ نظم

یک گل مقصود درین بوستان	چیدہ نشد بے مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست	فارغ و آزادہ توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود	مشکلت از ہمنفسان حل شود

پس اوّل جوان را بجہت اخفاے آن مہم سوگند داد و بعد از مبالغۂ بیار و تاکید بیشمار سِرِّ خود را با او درمیان نہاد و گفت شنودہ ام کہ درین نواحے حاتم نام کسی است کہ لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاہ یمن را ظاہر از و د غدغہ در دل و خدشہ در خاطر پیدا آمدہ و من مردے پریشان روزگارم و معاش از دزدی و عیاری میگذرد و در ینولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیدہ و وعدہ مال و متاع فراوان فرمودہ بشرط آنکہ حاتم را پیدا کردہ بقتل آرم و سر او را بہ تحفہ پیش ملک برم و من بضرورت وجہ معیشت این صورت را قبول کردہ بدین قبیلہ آمدہ ام نہ حاتم را مے شناسم و نہ راہ بمنزل او مے برم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد کہ حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجاے آری تا من از عہدۂ عہدے کہ کردہ ام بیرون آمدہ باشم و بدولت نوازش مواعید شاہ یمن بہرہ مند گردم جوان این سخنان را استماع نمودہ۔ بیت

بخندید و گفتا کہ حاتم منم	سر اینک جدا کن بہ تیغ از تنم

اے مہمان برخیز و پیش از آنکہ متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سرِ خود گیر تا مقصود شاہ یمن حاصل و مراد تو میسر گردد۔ بیت

چو حاتم بآزادگی سر نہاد	جوانرا برآمد خروش از نہاد

عیّار فے الحال پیش حاتم برزمین افتاد و بوسہ بر دست و پای وی میداد و می گفت۔ نظم

اگر من گلے بر وجود دست زنم	نہ مردم کہ در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز انجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را کسیل کرد عیار پیشه بعد از قطعه راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روے کرم طبعی منصف شده از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کسے درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتے بدین مثابه مقدور هیچیک از آدمیان نه۔ بیت

هست جوانمرد درم صد هزار	کار چو با جان فتد آنجاست کار

تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است۔ بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد	ز روی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر مے خواهی که مملکتے که بامشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتے که عمر عزیز خود در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الاحوال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمائے و در تواضع افزائے که تواضع و کرم دو دام اند صید دلهائے مردمان را هر که صید ازین دو دام باشد هرگز روے رهائی ندارد۔ نظم

تواضع سے دهد از روشنائی	بسے بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفراز است	بروے او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسے مقدار خود را از مقدار دیگرے کمتر بیند پس عزت و حرمت خود برطرف نهاده دیگر آنرا عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسے اجتناب نے نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق می افزاید بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست

و از اینجا معلوم میشود که از خصائص نقصان و ساقطان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان

خویش اما بتحقیقت قبائح خود را ظاهر سے گردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد — نظم

تا توانی بگرد کبر مگرد ؛	متکبر برے ز کبر نخورد
گر تو بے کبر و بے ریا باشی	خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا سے نماید و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه از براے او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حقتعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حقتعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود — مثنوی

زیرکان آزموده اند بسے	بر تواضع زیان نکرد کسے
از تواضع بلند گردد نام	وز تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود ؛	مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علماے اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لواے دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمة الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برخاست و او را بر جاے خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت باوے برفت یکی از جمله خواص او گفت که باچنین تواضعے که خلیفه نمود مهابت خلافت نمے ماند رشید جواب داد که آن مهابتے که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی تر و قدریکه باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر — بیت

قدریکه بتعظیم کسان کاسته گردد	هر دے بیجان قدر کسے آراسته گردد

امانت و دیانت

علماے دین و عرفاے صاحب یقین گفته اند که امانت رکھنے اعظم است از خصال حمیده

و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان با مانت تمام گردد و قاعدهٔ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد۔ **مثنوی**

شرع که بنیاد صیانت نهاد	قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
در ولت از میل دیانت بود	از شر روزخ امانت بود

هر کردارے و گفتارے که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا تامل کنی حدے با مانت دارد و حدے بخیانت چون کسے درآن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدائے به بنده داده امانت است که دران خیانت روا نیست مثلاً دیده امانت است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علیٰ هذا چون کسے دیده بنظر حرام بکشاید و گوش بر استماع اقوال ناشایست نهد و بزبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مردمان بکشاید هر آئینه در امانت آلهی خیانت کرده باشد۔ **مثنوی**

ای شده زایمان و امانت بری	دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که فنائیت هست	شرم نداری که خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتے دیگر لازم است یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیرے رود قصورے بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهے عاملے ظالم را العمل فرستد و مهم رعیت بجبارے و ستمگارے حواله کند علامت خیانت در حق رعیت چه ستمگاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگرگ دادن۔ **نظم**

ستمگاره گرگیست یا وار و گیر	رعیت همه گوسپندے حقیر
چو بسپردی این گوسپندان بگرگ	فتادند اندر بلائے بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسے بران

اطلاع نیابد مگر بعد از اظہار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت ہر دو سرا ست بلکہ سبب حصول رضاے خداست ۔ بیت

بیدیانت را نہ دنیا برمراد است و نہ دین		در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ

و ہمیشہ مردم متدین مکرم باشد و نزد ہمہ کس عزیز و محترم آوردہ اند کہ در اول زمان نوشیروان کہ ہنوز رایت عدالت نیفراختہ بود از اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداختہ در ہمسایگی او مردے بود بکرم مشہور و برعایت مہانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور ۔ بیت

	زر بندا حتیاج آزاد گشتہ		باحسانش فقیران شاد گشتہ

پیوستہ خوان انعام بگسترد ے و خاص و عام را بمہانی آورد ے چون آوازۂ او بمردمی برآمد و صیت جوانمردی او در افواہ والسنہ افتاد نوشیروان بجہت امتحان لباس بازرگانہ پوشیدہ بخانۂ او رفت و میزبان او را نہ شناختہ چنانچہ عادت او بود طریق تکلف نگاہداشتہ و از دقائق مروت ولوازم ضیافت ہیچ نکتہ فرو نگذاشت و او را در صفہ آورد کہ پنجرۂ آن در باغ انگور بود و انگور ہای لطیف رسیدہ بر تاکہا مے نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد کہ نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجہ من مردے بازرگانم و بآوازہ فتوت و جوانمردی تو ترا تکلیف دادم آنچہ در بارہ تو از کرم و احسان شنیدہ بودم ۔ مصرعہ

چون بدیدم ہزار چندانی

اکنون میروم بر من حکمے فرمائی کہ براے تو چہ تحفہ فرستم و چہ ہدیہ ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجہ بدولت تو ہمہ اسباب مہیاست چون پردہ مغائرت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد آن مرد گفت کہ مرا میل انگور تازہ است اگر شما را بباغے برند یا براے شما برسم تبرک بیارند قدرے براے من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا ازان نخوردی گفت ای خواجہ پادشاہ ما مردے ظالم غافل است پرواے رعیت ندارد انگورہاے مردم رسیدہ و کسے تعیین نمیکند کہ حزر گیرد مردم بے ملاحظہ حزر انگور مے خورند و من محروم جہت آنکہ حق او درین باغ ہست و ہنوز حزر

نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بدیانتی حرام است چون غوره پدید آید در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و به سبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت – قطعه

از دیانت کار مے یابد نظام
وز امانت مرد کامل مے شود
بے تکلف از تدین خلق را
دولت دارین حاصل مے شود

صدق

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاریست – قطعه

راستان رسته اند روز شمار
جهد کن تا از آن شمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن
تا دران رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصه سخن از آن فراخ تر است که گوینده را پاے بیان در سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوے برخورداری میدهد نفس ناطقه را دسته خار دروغ بربستن نشاید – قطعه

زبان پاک را حیف است بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا بر نداری از رهِ صدق
سر از گردون گردان برفرازی

یکے از بزرگان وین فرموده که بر تقدیریکه در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبودے بایستے که عاقل از دروغ احتراز نمودے و بجانب راستی میل کردے ازانکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند – بیت

از کجی اُفتی به کم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی

آورده اند که منتصر شد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو نترسند دروغ مگوے که مردم دروغگوے بے مهابت بوند اگرچه هزار شمشیر براے محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسے مے برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم

هیچ شکوه نیارد۔ **مثنوی**

تو در کار خود راستی بر بکار	که هم رستہ گردی و هم رستگار
بود گرچہ مردم بسے کج خرام	بآخر شود راستان را غلام
اگرچہ باشد کمان سخت گیر	بآخر تواضع کند پیش تیر

آوردہ اند کہ حجاج ظالم جمعے را سیاست میکرد چون نوبت بیکے از ایشان رسید گفت اے امیر مرا مکش کہ بر تو حقے ثابت کردہ ام گفت ترا بر من چہ حق است گفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد بہ نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواہے داری گفت دارم و باسیرے دیگر اشارت کرد کہ او دران مجمع بود آن کس گفت آرے راست میگوید و من شنودہ ام کہ او آنکس را از سیئت غیبت تو منع مے کرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نہ نمودی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود کہ بر تو رعایت کردمے حجاج فرمود تا ہر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وے و یکی را بجہت صدق وے و این مثل درمیان مردم پیدا شد اگر دروغ کسے را مے رہاند راست رہانندہ تر است۔ **نظم**

راستی آنجا کہ علم بر زند	یاری حق دست بہم بر زند
راستی خویش نہان کس نکرد	بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور کہ شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجاے	ناصر گفتار تو باشد خداے

و چنانچہ کذب آبرو را مے برد مزاح و ہزل و طیبت و لہو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً از ارباب اختیار کہ بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقعے در دل ایشان نمے ماند و ممکن کہ چون با کسے مزاح کنند کینہ در دل گیرد و بمرور زمان در صدد انتقام آید و ازان صورت فتنہا زاید و در روشنائی نامہ مذکور است۔ **نظم**

مکن فحش و دروغ و ہزل پیشہ	مزن بر پاے خود زنہار تیشہ

که گر شاهی برد هزل آبرویت	دگر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن هست که بمواجه هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار است نظم

غیبت کس تا بتوانی مگوی	زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران	تا تو هم انباز نباشی دران

انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدا تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق برآرد و در حدیث آمده حق سبحانه تعالی یاری میدهد بندهٔ خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری	ز روی لطف و کرم بشکستگان بخشای

تانی و تامل

نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمان است و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان تانی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل بسے مهمات بزیان آید هر مہمے که بتامل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کار یکه بگرمی و سبکساری درو خوض کنند اکثر آنست که بمراد از پیش نرود شاید که سبب وبال عقبے و خجالت دنیا شود نظم

بآهستگی کار عالم برآر	که در کار گرمی نباید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی	نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندگان را کلید	شکیبنده را کس پشیمان ندید

حزم و دوراندیشی

حزم اندیشه کردن است در عاقبت امرے موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت است و از کلمات اولو الاسباب است که هر که زره حزم

درپوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقتاً دوراندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاہل تا در ورطۂ بلا نیفتد متنبہ نگردد مثلاً چون خردمند بیند که کسے سنگ و آہن برہم سے زند تصور میکند که آتشے ظاہر خواہد شد و در اندیشۂ تدارک آن افتد و نادان تا درمیان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد مصرعہ

پیش از وقوع واقعہ در فکر خویش باش

کتمان اسرار

یکے از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشاے امور ملکی خطر ہاے بیشمار است آوردہ اند که اسکندر سرے از اسرار خود با یکے درمیان آوردہ بود و در محافظت آن مبالغہ کردہ ناگاہ آن سر از وے سر بر زد و بگوش اسکندر رسید با حکیم بلیناس گفت عقوبت آن کسے که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر از ین بفرماے اسکندر فرمود که من با فلان کس سرے درمیان نہادم و او افشا کرد و من از و رنجیدہ ام مے خواہم که او را بسزا و جزاے او رسانم حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کردہ با آنکه سر تو ترا ہم تر بود بار آن نتوانستے کشید اگر دیگرے تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعہ

سر خود را ہم تو محرم شو که محرم یافت نیست	ہمدم خود باش خود زیرا که ہمدم یافت نیست
دوستے یکروے و یکدل جستم از پیر خرد	گفت بگذر کانچہ مے خواہی بعالم یافت نیست

اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایاے ضمائر خورشید مآثر اہل فطنت و اصحاب خبرت ظاہر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج سیماب ناپایدار ہر ساعتے که میگذرد جوہر بے بدل است قیمت آن بباید شناخت و ہر نفسے که مرا میکند غنیمتے بے عوض است آنرا ضائع نتوان ساخت۔ فرد

دمے که میگذرد زان نشان مجوے دگر	چرا که ایلچی عمر بے نشان گذرد

از زندگانی آنچہ رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است و آنچہ ماندہ آن نیز در پردۂ غیب مخفی

دستور میان ماضی و مستقبل و نفحتے است کہ آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را باید دانست و کار خود را دران حال سے باید کرد۔ **قطعہ**

فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت	زان پیش کو برون رود از دست ناگہان
دل بر زمانہ کے نہد آنکس کہ عاقل است	دانا بعمر خود نکند تکیہ بر جہان

پس درچنین روزگار سے گذرندہ و اوقات نے ناپایندہ صاحب دولت کسے است کہ باظہار آثار مکرمت و اجرا ے انہار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد کہ حیات ثانیہ عبارتست ازنیکنامی **قطعہ**

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر	باقی بذکر خیر بود نام آدمی
ہیچ است قدر حشمت و مال و منال و جاہ	چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
ہرچند فکر میکنم از ہرچہ در جہان	نام نکوست حاصل ایام آدمی

صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیا ے سعادت ابدیست و راہ نما ے دولت سرمدی

مثنوی

مہر پاکان درمیان جان نشان	دل مدہ الا بمہر سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود	چون بصاحبدل رسد گوہر شود

ملوک فارس را قاعدہ آن بود کہ ہرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود ے و ہیچ حکم بے مشورت ایشان نکردے و از ینجہت کہ بنا ے سلطنت بر عدالت و راستی نہادہ بودند مملکت ایشان چہار ہزار سال و کسرای در شید و سلطان سنجر ماضی رحمۃ اللہ علیہ حکیم عمر خیام را باخود بر تخت نشاندے و خلفاے عباسی باآنکہ خود دانشمند بودند ہمہ حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اہل علم و ورع بودے و در خلافت نامہ الٰہی مذکور است کہ بادشاہ کسے را توان گفت کہ صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کاملہ را متصف شدن بحکمت بالغہ و این انصاف برین وجہ دست دہد کہ

چگونگی تدبیر و تصرف درین جهان بیاموزد و بر چه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و غیره فامیل باید نمود و از جاہلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود۔

نظم

همنشینی کو لطیف و کامل ست	راحت روح است و آرام دل است
و انکه نادانی و غفلت وصف اوست	صحبتش مانند زہر قاتل است

یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان کسے باشد که علم و حکمت او از ہمہ علماے و فضلاے زمان بیشتر بود یا کسے که منظور نظر و محکوم حکم مردے علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لائح گردد که صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار است که اگرچه از عطر خود چیزے بتو ندہد بارے از رائحہ او بہره مند گردی و مثل قرین بد مانند کورهٔ آہنگر است که اگر با تش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی۔ **مثنوی**

در گذر از کورهٔ آہنگران	کاتش و دودے رسد از ہر کران
رو بر عطار که پہلوے او	جامه معطر شود از بوے او

و از جملہ اہل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکے فقیہے بود عالم و عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس ہمایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرایض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مودے سازد تا برکت مسائل فقہ و فتوی بر روزگار دولت سلطان وصول پذیرد۔ **بیت**

گر نباید نکتہا از فقہ و فتوی درمیان	منہدم گردد اساس شرع و ملت در جہان

و دیگر ناصحے امین و مرشدے صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وے دہد و نصیحت دینی را از روے باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعہ و اقوال قبیحہ باز دارد و از اکتساب منہیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح را باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندہد بلکہ در خلوت و فرصتے که داند که سخن جاے گیر است کلمہ از روے ملائمت بگوید چہ درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی د

خوشنخوئیست و بهترین حلیه و خوشترین انیسے کتب اکابر و رسائل بزرگان است نه ضمیر خواننده را از و ملالیست نه خاطر شنونده را کلالے که بے مرسوم وظیفه مصاحبت میکنند و بے ناز و کرشمه صحبت مینمایند

مثنوی

همنشینے به از کتاب مخواه — که مصاحب بود گه و بیگاه

بهجت افزاے جان و راحت دل — هر چه دلخواه تست ازو حاصل

اینچنین همدم لطیف که دید — که نرنجید و هم نرنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاج اند و عقل بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آئینه عقل است که در و صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب را روزگارے ممتد و عمرے دراز و فراغتے تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقاے عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمے کند چاره انگیختند و از روے مهربانی تدبیرے ساختند که جبر این نقصان بکند و بے مرور زمان تجربه هاے کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگانرا جهت حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا از تجربه دیگران فائده گرفته باشند و بموعظت دیگران پند پذیرفته

نظم

حکایات و احوال شاهنشهان — روایات و اخبار کارآگهان

دل و دیده را روشنائی دهد — بعلم و خرد آشنائی دهد

ز هر گونه بابے سخن گفته اند — بالماس تحقیق دُر سفته اند

بدوران بسے تجربه کرده اند — بهر کار بس رنجها برده اند

همان به که بر قول ایشان رویم — سخنهاے پیشینگان بشنویم

درختے که کشتند در روزگار — بسے آورد میوه نغز بار

بیا تا بدان باغها پے بریم — دمادم ازان میوه ها برخوریم

دفع اشرار

چنانچه صحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است
چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فوائد کلی بحصول مے پیوندد و از
اختلاط با بدان نتائج نالایق ظهور ے یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت است و مخالطت بدان
موجب ملال و ندامت

نظم

با دولتیان نشین که خارے	در صحبت گل شود بهارے
با هر که نه مقبل است منشین	کز سرکه نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسمند یکے واجب الدفع و یکے واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع
مردمان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است سه گروه اند اوّل دزدان و دفع کردن ایشان
بر ذمت همت ولاة لازم است و صیت هوشنگ این بود که اے فرزند باید که ارباب فسق را
مالیده و مزجور داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزد و رهزن و شرفتان حامی
از سر راه گذریان دور سازی تا راه هاے ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو
تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و اینمعنی سبب رفاهت
خلق گردد۔

قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راه ها را ز دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

دوّم رنود و خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قری بخیره روئی و تندخوئی دست تعرض
بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسے بجهت حفظ حال متعرض ایشان نشود جز حاکم صاحب قدرت را
برایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورتر است۔ بیت

بداندیش مردم سر افگنده به	درخت بد از بیخ برکنده به

سوّم ستمگاران دل آزار که در تیرگی ظلم درمانده قصد مال و منال مردمان کنند و از تهدید لعنت الله

نیندیشند و نه از عقوبت خدا تعالی ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان
بر پادشاه واجب است تا اثر شامت او بملک نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او دوران ولایت
ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیم است و جزاے ظالم عذاب الیم ۔ مثنوی

کار ظالم ملک ویران کردنست	عالمے را دیده گریان کردنست
اے نهاده تیر ظلم اندر کمان	کے ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طائفه باشد به صفتهاے ناستوده معروف و به سیرتهاے ناپسندیده
موصوف و بهر آئینه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکے ازان سخن چینانند که
باخبار دروغ و راست میان جمعے گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و بزرگان گفته اند
که چون کسے نزد تو خبرے آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجاے تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد
اوّل آنکه او را راست گو ندانی که حق سبحانه تعالے او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد
دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود ۔ سوم آنکه او را دشمن داری از بهر
آنکه خداے تعالی او را دشمن میدارد ۔ چهارم آنکه به نیکان گمان بد نبری که بعضے گمانها وبال کشد
پنجم آنکه تجسس آن خبر نه کنی که تجسس منهی عنه است ۔ ششم آنکه هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و
اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نه کنی ۔ مثنوی

سخن چین را مده در نزد خود جاے	که در یکدم کند صد فتنه بر پاے
سخن چین را مکن نزدیک خود رام	که بد گوید ترا هم در سرانجام

دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است ٭

بیت

ندیدم ز غماز سرگشته تر	نگون طالع و بخت برگشته تر

مثنوی

برآید ز غماز عالم بهم	خلل راه یابد بخیل و حشم

زغمّاز باشد جهان سرنگون	که ناپاک جان است تیره درون
چو غمّاز را دیدی اندر زمان	بتیغ سیاست ببرش زبان

و دیگر گروه صاحب غرض اند که در هر چه کنند و گویند غرضے داشته باشند نه از روے اخلاص و هواداری سخنے بعرض رسانند۔ در وصایاے هوشنگ ملک نوشته است نظم

مده راه صاحب غرض پیش خویش	زصاحب غرض میشود سینه ریش
که او جمله تزویر مکر و فن است	برون دوست دارد درون دشمن است

چون معلوم شد که غرض گویان به تزویر یکه تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکوئی برگذارند و خوبی را بزشتی در شمار آورند پس بے تحقیق سخن ایشانرا حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود۔ مثنوی

چو ارباب غرض لب برکشایند	نکوئی را بزشتی مے نمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد	کسے باید که پیرامن نگردد

دیگر باید که نیکوگوے باشد نه عیب جوے که آدمی به نیکوگوئی همه حال محبوب و مقبول و بعیب جوے نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره نفاق جور و جفا باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود راه ندهند اوّل حسود را که زهر حسد هیچ تریاکے علاج نمے پذیرد رنج حسود هیچ دارو دوائے یابد و گفته اند شعر

حسد نجیبت سوزنده کز و آتش بجان افتد	چه جاے جان که از حسادآتش درجهان افتد

و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوار ترین خصلت است و اصلا از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند و از ینجا است که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت غیرے در مشقت باشد۔ بیت

درین غصّه جان میدهد مرد کے	که هر چه دارد وجود آن سے یکے

ازین نوع ہر ساعتے ہزار شربت زہر آلود غم وغصہ تجرع بمیکند وہر جا کسے پاے نشاط بر زمین نہد او دست حسرت بر سرے زند و مثلے مشہور است نظم

حسود را حسد او بس است در عالم	کہ در بلاؤ غم و رنج دارد ش ہر دم
حسود بر دگران آتشے برافروزد	چو نیک در نگری خود در آن میان سوزد

دوم از انہا کہ سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانے اند کہ بخیل و ممسک باشند چہ بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان است چنانچہ سخا پوشندۂ عیبہا ست و بخل پوشندۂ ہنرہا ست گفتہ اند نظم

مرد ہر چند در ہنر کوشد	بخل آن جملہ را فرو پوشد
از لئیمان تیرہ دل بگریز	در کریمان پاک جان آویز

سوم از آن جماعت کہ لایق ملازمت نیستند مردم دون ہمت و سفلہ باشند و چون ہمت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفلہ در خدمت ایشان نشاید و گفتہ اند کہ سفلہ از ممسک و بخیل بدتر باشد زیرا کہ بخیل آن باشد کہ کرم ندارد با کسے اما از مال خود بہرہ دارد و ممسک آنست کہ خود نخورد و با کسے کرم نکند و سفلہ نخواہد خورد و نہ بکسے کرم کند و نخواہد کہ کسے با کسے کرم کند نظم

سفلہ نخواہد دگرے را بکام	خس نگذارد کسے را بجام
سفلہ سیہ رو بود و بدنہاد	خاک سیہ بر سر ہر سفلہ باد

چہارم از ان غیبت گرانند کہ ذکر ہر کس درمیان آید خواہند کہ از مساوی آن چیزے باز گویند اگر آن بیان واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است ہم بہتان باشد و ہم غیبت بیت

از غیبت مردمان بپرہیز	وز مردم عیب جوے بگریز

پنجم از کسانیکہ سزاوار درگاہ ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس اند کہ حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و ہمیشہ این جماعت منکوب و مقہور باشند و از دلہاے آشنا و بیگانہ دور نہ بخت ایشان بیدار باشد نہ دولت ایشان پایدار قطعہ

کسے کو میکند نعمت فراموش	از و کردن فراموشی صواب است

ازان کو حق نمیداند بہر ہیز | که روح از صحبتِ او در عذابست

ششم دروغگو یانند وکذب پیش ہیچکس پسندیدہ نیست و مرد دروغگو نزد سلاطین بے آبرو باشد۔ نظم

بیفروز ہرگز چراغِ دروغ | چراغِ دروغ است لیس بے فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوے | کزان آبروے مے شود آبجوے

ہفتم مردمان بسیار گوے پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند زیراکہ ہرکہ بسیار کلام کند اورا قدرے نماند۔ فرد

درین سرا کہن خوے کن بخوش سخنی | کہ بہتر از سخن خوب یادگار نیست

قطعہ

بہ پیرے رسیدم در اقصاے یونان | بدو گفتم اے آنکہ با عقل و ہوشے
زہر دم چہ بہتر بہر حال گفتا | خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکماے متاخرین گفتہ اند خموشی بہ از سخن بد است و سخن نیک بہ از خاموشی است۔

قطعہ

نظر کردم بچشم وعقل و دانش | ندیدم بہ ز خاموشی خصالے
نگویم لب ببند و دیدہ بردوز | ولیکن ہر مقامے را مقالے

تمت

—— ○)*(○ ——

انتخاب رقعات عالمگیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد انشاے ثناے پادشاہے کہ سلطنتش مصئون از زوال و انتقال است و پس از املاے ستایش جہان پناہے کہ حلقۂ بندگیش زینت گوش سرتاسر سلاطین عالمگیر اورنگ زیب ہمایون فال بیرامے مہر انجلاے دانشوران سخن رس و سخنوران صبح نفس پوشیدہ نماند کہ درین نسخہ موسوم بہ **رقعات عالمگیری** ملقب بکلمات طیبات کہ مؤلف از رقایم کرایم پادشاہ دادگستر عدل پرور ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بہادر پادشاہ ہندوستان است انار اللہ برہانہ جہاں پور خلافت و فرزند سعادت توام کنایہ از پادشاہزادۂ کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاہ عالم بہادر است و در بعض جا سلطان محمد اعظم شاہ بہادر پادشاہزادۂ دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شدہ فرزند عالیجاہ خاصة القاب سلطان محمد اعظم شاہ بہادر است و برادر نا مہربان عبارت از دارا شکوہ برادر کلان آنحضرت و فرزندزادۂ عزیز و فرزند بہادر زادہ است از محمد معز الدین بہادر پسر کلان شاہ عالم بہادر و محمد بیدار بخت بہادر بہین پور سلطان محمد اعظم شاہ بہادر و فرزندزادہ عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بہادر پسر دوم شاہ عالم بہادر و عمدة الملک مدار المہام و آن فدوی اشارہ است از اسد خان کہ بعد فوت شایستہ خان بخطاب امیر الامرا سرافرازی یافتہ و خان فیروز جنگ انتخاب است از خطاب غازی الدین خان

بهادر فیروز جنگ و نصرت جنگ اختصار القاب ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ و میرزا بخشی ایمات
از میرزا صدرالدین محمد خان صفوی و میر آتش از تربیت خان و حمید فقط اختصار اسم حمیدالدینخان بهادر

شروع در مقصد از رقعات موسومه پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده مے آید

رقعہ ۱ - همین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالیٰ وسلمه
اعلیٰ حضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان و خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه
مفرط داشتند و مکرر افواج پادشاهی بسرکردگی مراد بخش نا نصوب فرستادند چنانچه اکثر آن ولایت
فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد بے طلب حضور برخاسته آمد و باستمالت اهالی و اکابر آن دیار
نپرداخت ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت و محنت و زر ضایع گشت از اینجاست که گفته اند از پسر
ناخلف دختر بهتر نظر برین توجیه که - **مصرعه**

اگر پدر نتواند پسر تمام کند ☆

این فانی را آرزو باقیست تدبیرش غیر ازین که نبیرهٔ آنحضرت را فوجے شایسته و سامان بایسته بآن سمت
بفرستیم دیگر از ما چه مے آید با وجود تاکیدات حضور شما قندهار را نگرفته اید تا باین مهم چه رسد ظاهر اکار ما از شما نیست
عارف بنجود پر عارفست این نمود بے بود خود آفتاب سرکوه است بدست آمد چه و نیامد چه شما فکر خود کنید
که در ینجا بهچشمان خود چه رو خواهید نمود و در آنجا بحضرت حق سبحانه تعالیٰ و حضرت اعلیٰ ☆

رقعہ ۳ - همین پور سلطنت برائے اضافه پسر چارمین که ظاهر ابسیار دوست میدارند
عرضداشتے که نوشته بودند بمطالعه در آمد بیشی مراتب خورد و بزرگ امکان ندارد و طرفه تر اینکه آن فرزند که
خبر خانهٔ خود ندارند چه پرداخت پسر از کجا یافتند بهرحال - **مصرعه**

عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر رعایت کرده خواهد شد ☆

رقعہ ۴ ۔ مہین پور خلافت بعرض رسید کہ آن فرزند نگاہداشت سپاہ بیمایند و نوکران بیش ہواجب نگاہ میدارند ظاہر اقصد قندہار داشتہ باشند خدا توفیق رفیق سازد اما استدعای آمدن دارالسلطنت لاہور کہ در بینولا کردہ اند موجب آن معلوم نہ شد پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و آن شخص مشیر را از نوکری برطرف ۔ مصرعہ

ازماست ہمہ فساد باقی تو

رقعہ ۵ ۔ مہین پور خلافت باوجود سلامت نفس فتح اللہ خان راچرا ناخوش کردید ما در ایام پادشاہزادگی با امرا ہمچو سلوک میکردیم کہ ہمہ راضی بودند و در حضور و غیبت بخوشدلی تعریف و توصیف ما میکردند بل با وصف اقتدار برادر نامہربان بعضے ہا ترک رفاقت کردہ ملازمت ما اختیار کردند و جمعیکہ باشارہ برادر نامہربان حرکات ناملایم کردہ حرفہاے بے ادبانہ بر زبان آوردند بتازیانۂ اغماض و تحمل متنبہ شدہ از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بہادری ما بر لوح خاطر اشرف اقدس اعلیٰ حضرت مرتسم گشت و کارہاے دست بستہ بزور بازوے این موضعیف صورت گرفت شما مثل فتح اللہ خانے را رنجیدہ خاطر کردید ہمچو سپاہی جگر دار ہمہ کارہ راکہ بکار عمدہ شماے آید شکستہ دل نمودید ۔ شعر

گر صد ہزار لعل و گہرے دہی چہ سود	دل را شکستہ نہ کہ گوہر شکستۂ

مضی ما مضی حالا ہم اگر دلجوئی کنید بہتر و براے اصلاح کار مفید تر است ۔ شعر

نصیحتے کنمت بشنو و بہانہ مگیر	کہ ہر چہ ناصح مشفق بگویدت بپذیر

پیشتر ہر چہ رضا و السلام علےٰ من اتبع الھدیٰ ۔

رقعہ ۶ ۔ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظہ اللہ تعالیٰ و سلم از نوشتۂ عزیزی معلوم شد کہ چیرۂ زعفرانی بر سر و جامۂ پلوانی در بر در دیوان مے نشینند سن شریف چہل و شش نازم باین ریش فش ٭

رقعہ ۔ مہین پور خلافت منعم خان از حضور رخصت یافتہ تا جلد رسیدہ اسپہ

بزبان او حواله شده ابلاغ نماید از خود خبرم نیست که کیستم و کجا میروم و بر سر این عاصی پر معاصی چه خواهد گذشت حالا از همه فرص میشوم و همه را بخدا می سپارم فرزندان نامدار کامگار را باید که تخالف نکنند و تجویز کشت و خون خلق که بندها ے خدا اند نشوند انچه بنظر ے آید طرفه هنگامه برپا شد نسبت ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله که ودائع بدائع خالق اند چراغ راه سالکان طریق ریاست و ملکداری کناد ✽

بنام پادشاهزاده محمد اعظم شاه بهادر

رقعه فرزند عالیجاه اسپ راهوار که این مرتبه براے ما فرستاده انداز سواری آن تجمیل خوشیم و یاد از غمخواریهاے پدر پیر از آن فرزند جوان بخت بیمد ه از کمال تحفظ بخو شخرام موسوم کرده شد چون آن فرزند در تجویز نام مطابق هر چیسند مهارت تمام دارند براے هر یکے از اسپان خاصه ما که فهرست آن بقید رنگ و نسل مرسله اختهٔ بیگی خواهد رسید تجویز کرده بنویسند ✽

رقعه ۱۴ ـ فرزند سعادت توام عالیجاه من اعلے حضرت بیفرمودند که شکار ریکاران است انسان اگر با مور عقبے نتواند پرداخت ساختگی کارهاے دنیا چه بدست که الدنیا مزرعة الاخرة واقع شده خود بدولت بنفس نفیس چهار گهڑی آخر شب از خوابگاه برآمده آبشار توفیق وضو کرده با وراد و وظایف مے پرداختند و پیش از صبح صادق بعد بانگ صلواة با جماعت فضلا نماز صبح ادا کرده بجهروکه درشن تشریف مے آوردند و درشنیان را بسعادت دیدار فیض آثار نواخته بعد برآمدن چهار گهڑی روز دیوان عام میفرمودند در آن مجلس جمیع منصب داران جزو کل بار مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل خدمات و حقایق حسن ترددات و جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن امید هر کدام بانجاح مرام پر ساخته دلگرمی دیگران مینمودند و بعد ملاحظه معتاد اسپان و فیلان خاصه یکپاس و دو گهڑی روز برآمده از دیوان عام بدیوان خاص رونق مے بخشیدند در آن مقام بخشیان عظام احوال نو سرفرازان منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل میکردند و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام و فرامین را بحکم ناطق میگرفتند

تا قریب دو پہر این معاملات در پیش مے بود و من بعد برغبت طعام خاصّہ کہ تاکیداً از وجہ حلال مرتب بیشد متوجہ شدہ برائے تقویت تن و قوت عبادت و دادگستری بقدر سد رمق نوشجان فرمودہ و خبر اکل و شرب وظیفہ خواران و راتبہ داران کہ اکثرے ازان علما و فضلا و طلبہ علم و مساکین و غربا و یتیمان و بیکسان و بیماران بودند و بسیارے را از آنہا در نظر کیمیا اثر روشناس مے داشتند استفسار نمودہ در خوابگاہ خاص تشریف بردہ ساعتے با دل بیدار قیلولہ کردہ بعد انقضائے دو پاس و چہار گھڑی روز از خوابگاہ برآمدہ وضو کردہ در نماز خانہ بتلاوت قرآن مجید مشغول مے شدند پس از ادائے نماز ظہر اوراد بر لب و تسبیح در دست دراسد برج آمدہ می نشستند دیوان اعلیٰ در آنجا حاضر شدہ بعرض و معروض مطالب مالی و ملکی پرداختہ اکثر کاغذہا بدستخط انور میرسانید و چہار گھڑی روز ماندہ باز دیوان عام مے فرمودند در ینوقت بخشی و دیوان تن نو سرفرازان منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور مے گذرانیدند و آنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوہر ذاتی و کاردانی ہر کدام فرمودہ برائے تشخیص منصب و تنخواہ جاگیر حکم مے فرمودند و بعد شام از دیوان عام برخاستہ نماز مغرب خواندہ در خلوتکدۂ خاص تشریف مے بردند در آنجا مورخان شیرین زبان و قصّہ خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان و سیاحان عرصۂ جہان حاضر میشدند اندرون پردہ نسوان و بیرون ذکور ہر یک موافق رغبت طبع اشرف واعلےٰ احوال اسلاف از بزرگان و پادشاہان و عجائب و غرائب دیار و امصار بعرض میرسانیدند و خلاصۂ آن حضرت تا نصف اللیل اوقات شبا روزی خود را باین قسم تقسیم فرمودہ داد زندگانی و فرماندہی میدادند چون شفقت پدری در حق آن فرزند قلبی است نہ قلبی لہٰذا در نوشتن و اطلاع دادن ہر انچہ خوب باشد و برآن فرزند ارجمند زیبندہ بود بے اختیار یم در ینوقت انچہ بیاد آمد بر زبان قلم دادیم معاف دارند +

رقعہ ۱۴۳ - فرزند عالیجاہ محمد اعظم حفظہ اللہ تعالے وسلم ظاہراً در سواری نیلے جلد و تند میروند چنانچہ سید سائبان بردار ایشان از پا درافتاد و زندگی را جواب داد و در تے در حضور ہیچ نوبانده

طریق سواری دیدہ اند چرا خلاف آن پسند یدند۔ **فرد**

آہستہ خرام بلکہ مخرام	زیر قدمت ہزار جان است

رقعہ۷۰۔ فرزند عالیجاہ جسونت کھتری را ہرگاہ اعلیٰ حضرت بخطاب راے
امتیاز بخشیدہ دفتر داری تن فرمودند ارشاد نمودند کہ میان ما و جاگیر طلبان امین باشی یادداشت
نویس۔ فزایان و اضافہ ہرگاہ رجوع شود چہار پنج منصبدار آخر روز کہ ما در صحن غسلخانہ نقشہ
صوبجات و عمارات سے بینیم از نظر بگذرانند ما حسب و نسب ہر یک بنظر ثالث دریافتہ براے
جاگیر حکم فرمائیم ہمچنین بدار و غہ داغ تعیینہ حکم بود ہر قدر روشنگات داغ بہوا ہیر بخشیان بیایند
بعرض قدسی رسانیدہ اسپان بداغ رسانند و خلل در دیوان نماید بسبب لغت یساق پر مشاق توجیہ ما
از کارہا برخاست لہذا در نسق ضوابط اختلال کلی راہ یافت آنحضرت کرمیفرمودند کہ دیوانیان
سے گوئیب ایمنان و فوجداران و دارو غہ عرض مکرر کردہ بخشیان و منصب داران اینہا را در
تدئین و تدقیق شعور باید کہ بہتر از ہمہ باشند۔

رقعہ۷۱۔ فرزند عالیجاہ ماجراے بے ادبی و بے اعتدالی ہاے ہدایت کیش
پنجابی کہ بر مزار فائض الانوار شاہ بندہ نواز گیسو دراز خمر خوردہ رفت و حوصلۂ خود را عرض داد مفصل
از دفتر سوانح نگار معروض بارگاہ والا گشت آن عالیجاہ را بایستے کہ ہرگاہ آن نابکار را باین احوال
منکر دران مقام رفتہ بود کسان خود را تعیین نمودہ سے فرمودند کہ قشقال کردہ بیارند و جولان کردہ ہمراہ
گرز بردار بحضور سے فرستادند ظاہر است رعایت وقائع نگاری برین بنیاد وردا زینجا گرز بردار شد بہ
تعیین کردیم آن لعین را بستہ بیارد نا کسان کہ برروے کار آیند چنین کنند مارا درچنین مقدمات
روداری ہیچ یکے از فرزند نیست تا بعنایت اللہ خان و دیگران چہ رسد۔

فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد۔ سلام علیکم و علے من لدیکم پیری رسید
و ضعف قوی شد و قوت از اعضا رفت بیگانہ آمدم بیگانہ میروم خبر از خود ندارم کہ کیستم و چہ کارہ ام

نفسے کہ بے ریاضت رفت افسوس آن باقیماند ملکداری و رعیت پروری ہیچ از من نیامد عمر
عزیز بیقت رفت خداوند در خانہ وارم و روشنائی آن در چشم تاریک خود نمے بینم حیات پائدار
نیست و از نفس رفتہ نشانے پدیدار نہ و از استقبال توقع مفقود تپ مفارقت کرد و جرم و پوست
تنہا گذاشت فرزند کام بخش اگرچہ بہ بیجاپور رفت اما نزدیک است و آن عالیجاہ از ان ہم نزدیک تر
عزیز القدر شاہ عالم از ہمہ دور تر فرزند زادہ محمد عظیم بحکم اللہ العظیم نزدیک ہندوستان رسیدہ
لشکریان ہمہ بے دست و پا و سراسیمہ ہمچو من مضطرب کہ از خداوند خود تنہائی گزیدہ در حالت
اضطراب است و چون سیماب بیقرار نفہمند کہ صاحب نعمتے داریم ہیچ با خود نیاوردم و ثمرۂ گناہان
ہمراہ خود مے برم نمیدانم کہ در چہ عقوبت گرفتار خواہم شد ہرچند نظر بر الطاف و رحمت امید قوی است
اما نظر بر اعمال و افعال تفکر نمے گذارد چون از خود گذشتم دیگرے کجا ماند مصرع

هرچه باد ا باد ما کشتی در آب انداختیم

صیانت بندگان اگرچہ پروردگار خواہد کرد لیکن نظر بر عالم ظاہر بر فرزندان ہم ضرور است کہ
خلق اللہ و مسلمین ناحق کشتہ نشوند فرزند بہادر را دعاے آخرین بگویند وقت رخصت ندیدم اشتیاق
باقی ماند بیگم اگرچہ بظاہر ملول است لیکن مالک دلہا خداست کوتہ اندیشی مؤنثات بجز ناکامی ثمرہ
ندارد الوداع الوداع الوداع ❊

فرمان بنام بادشاہزادہ سوم سلطان محمد کام بخش کہ در وقت آخرین صادر فرمودند فرزند
جگر بند من در عالم اختیار ہرچند برضاے الٰہی نصیحت کردم و زیادہ از امکان وصایا نمودم چون خواست
الٰہی نبود بگوش رضا نشنید حالا کہ از ہمہ بیگانہ میروم بر بے بضاعتی شما ترحم دارم اما چہ فائدہ عذاب
و گناہ ہرچہ کردم ثمرۂ آن با خود مے برم عجب قدرت است کہ آمدم تنہا و میروم با این قافلہ تپ اگرچہ
از دوازدہ روز موافقت داشت لیکن تاب نیاوردہ گذاشت ہر جا نظر میکنم جز خدا بنظر نمے آید
اندیشۂ لشکریان و لشکر نظر بر وبال آخرت موجب ملالت خاطر شدہ از خود خبرم نیست گناہ بسیار کردم

نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بندگان اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان و فرزندان
هم اهم است حفظ و احتیاط بندها بحسب ظاهر ضرور عالیجاه هم نزدیکست انچه لازم بود در حق شما گفته ام
او هم بجان و دل قبول داشته نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال برگردن این ناکاره بماند شما را
و فرزندان شما را بخدا سے سپارم و خود رخصت میخواهم حالت اضطراریست بهادرشاه درجائے که بود
هست و فرزندزادهٔ عظیم الشان نزدیک بهندوستان آمده و فرزندزاده بهادرشاه در نواحی گجرات
جیوة النساء چیزے از روزگار ندیده ملول است و حال بیگم بیگم داند او دے پوری والدهٔ شما
در بیماری با من بوده ارادهٔ رفاقت دارد و خانزادان و مردمان حضور هرچند گندم نماے جو فروش
اند باید برفق و مدارا و بے پروائی کار گرفت و پا باندازهٔ ردا دراز کشید والسّلام ٭

رقعه ۴ - بنام شاهزادهٔ محمد معز الدین بهادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم
بهادر فرزندزاده بهادر فتح ملک غازی و شکست او موجب مجرائے نمایان و تحسین فراوان شد فوجداری
لکهی جنگل و دو هزار سوار دو اسپه و سه اسپه در جلدوے حسن خدمت اضافه مرحمت شد متعاقب
فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواهر خواهد رسید باید که بیش از بیش بر ملک گیری و قلع و
قمع مفسدان آن از بیخ و بن که جوهر ابناے ملوک است توجه بر گمارند و منتظر حکم در تنبیه سرکشان
و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ملک از شما است و ما خود آفتاب لب بام ایم ٭

رقعه ۵ - فرزندزادهٔ بهادر فرزندان مزاجدان براے اضافه محله داران و واقعه
نگاران نمے نویسند آن فرزندزاده چرا نجویز بیجاے نمایند بلکه اگر دانند خدمت واقعه نگاری بدیگری
متقرر نمایند که حالا واقعه نگار واقع نگار نماند - **بیت**

صد حجاب از دل بسوے دیده شد	چون غرض آمد هنر پوشیده شد

انتخاب انوار سهیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

منافع موافقت دوستان و فوائد مضادت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدیم داستان دوستان که بسعی غماز مفسد کار ایشان بعداوت انجامیده بیگناهی بقتل رسید و ایزد تعالی مکافات آن بوی رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرمائید حالت دوستان یکدل و یکجهت و برخوردن ایشان از نهال صحبت برهمن گفت بدانکه نزد خردمندان کامل هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص نیست و فائده دوستان بسیار است از جمله آنکه در ایام دولت ممد و مواد بهجت و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریق معاونت و مظاهرت مسلوک دارند

قطعه

یار بدست آر که بس بیکس است | هر که مرا او را بجهان یار نیست
زین همه نعمت که درین عالم است | هیچ به از یار وفادار نیست

و از جمله حکایاتیکه در باب یاران یکدل بر صفحات تواریخ ثبت کرده اند حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو شلی روشن است آورده اند که در نا حیت کشمیر مرغزاری بینظیر بود و بسبب آنکه

دران مرغزار شکار بسیار بود و صیاد آنجا آمد و شد بیشتر کردندے و در حوالی آن زاغے بر درختے آشیانہ
گرفتہ بود ناگاہ صیادے را دید کہ دامے بر گردن و توبرہ بر پشت روے بدان درخت مے آید
زاغ با خود گفت کہ ممکن کہ بقصد من کمر بستہ باشد حالا مے نگرم - مصرعہ

تا بہ بینم کہ چہ از پردہ برون مے آید

صیاد بپاے درخت آمدہ دام بکشید و دانہ چند بر بالاے آن پاشیدہ در کمینگاہ نشست ساعتے برآمد
کہ فوجے کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوترے بود کہ او را مطوقہ گفتندے با ذہنے روشن
و زیرکی تمام و این کبوتران بمتابعت او مباہات نمودندے چندانکہ چشم کبوتران بر دانہ افتاد آتش
گرسنگی شعلہ زدن گرفتہ عنان اختیار از کف بیرون برد مطوقہ از روے شفقتیکہ مہتران را بر کہتران
لازم است ایشان را بجانب تامل میلے داد و گفت - بیت

ز راہ حرص بتعجیل سوے دانہ مرو	بہوش باش کہ دامیست زیر ہر دانہ

جواب دادند کہ کار ما باضطرار رسیدہ القصہ مجموع کبوتران فرود آمدند دانہ چیدن ہمان بود
و در دام افتادن ہمان مطوقہ گفت نہ با شما گفتم کہ عاقبت شتابکاری ناستودہ است اے یاران
شما ہر یک در نجات خود سعی مے نمائید و از خلاصی دیگر ہمرہان تغافل مے ورزید بارے بطریق معاونت
و موافقت قوتے کنید تا باشد کہ دام از جا برگرفتہ شود و بدان حیلت دام را برکندہ سر خود گرفتند زاغ با خود
اندیشید کہ برابر ایشان شتافتہ معلوم گردانم کہ عاقبت کار ایشان بچہ انجامد کبوتران از دغدغہ صیاد
ایمن شدہ در وجہ استخلاص خود بمطوقہ رجوع نمودند جواب داد کہ درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان
من ممکن کہ بمددگاری او ازین بند رہائی روے نماید پس نزدیک سوراخ او رفتہ حلقہ در جنبانیدند صداے
مطوقہ بگوش زیرک رسید بیرون آمد گفت اے عجب کہ چون تو کسے با این ہمہ زیرکی و دوربینی با نازلہ قضا منقاد
نتواند کرد مطوقہ گفت اے زیرک ازین سخن درگذر کسانیکہ بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند
با تقدیر نتوانند کوشید و ہیچ آفریدہ را در قضا و قدر چارہ نیست بجز رضا و تسلیم زیرک گفت آنچہ ترا

پیش آمده چون نیک درنگری صلاح حال دران بوده بزرگان گفته اند نوش صفا بے نیش جفا نباشد
وچون زیرک این فصل فرو خواند ببریدن بندہا مطوقه اشتغال نمود مطوقه گفت اے دوست نخست بند
یاران را بکشائے ترسم که اگر گشادن عقدہاے من آغاز کنی ملول شوی وبعضے از یاران من دربند
مانند وچون من بسته باشم ہرچند ملال تو بکمال رسیده باشد جانب من فرونخواہی گذاشت ونیز در ہنگام بلا
یا یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص نیز موافقت نمودن محض مروت خواہد بود موش گفت عادت
اہل مکرمت اینست - بیت

دوستی را چنین کسے باید	که از کار بسته بکشاید

پس زیرک بندہاے یاران را ببرید ودر آخر ہمه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد چون زاغ
دستگیری موش دید بدوستی او رغبت نمود پس زاغ آہسته بر سوراخ موش آمد وآواز داد موش
پرسید که کیست گفت منم زاغ وبا تو مہم ضروری دارم زیرک موشے بود خردمند کافی چون آواز زاغ
شنید گفت ترا با من چه کار ومرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال باز راند وگفت مرا کمال مروت تو معلوم
شد ودانستم که ثمرهٔ دوستی چگونه بدیشان رسید ہمگی ہمت بر دوستی تو مقصور گردانیدم موش جواب داد
که میان من وتو راه مصاحبت مسدود است بروآہن سرد مکوب زاغ گفت ازین سخن درگذر که ارباب
کرم اہل احتیاج را محروم نگذارند موش گفت اے زاغ حیله بگذار که من طبیعت بنی نوع ترا مے شناسم
وچون تو جنس من نیستی از صحبت تو مے ہراسم - مصرعه

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

ومن طعمهٔ توام ہرگز از طمع تو ایمن نتوانستم زیست زاغ گفت اے زیرک بعقل خود رجوع کن ونیکو اندیش که
مرا ورا بیذاے تو چه فائده باشد ودر بقاے ذات تو ہزار فائده متقرر است ونه سزد که من در طلب تو
راه دور ودراز طے کرده باشم وتو روے از من بگردانی - مصرعه

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر در میان دو تن عداوت عارضی پدید آید
باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و حکما گفته اند دشمنی ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب
ازان دو خصم منحصر نیست گاهی این ازان متضرر میشود و گاهی آن ازین چنانچه دشمنی پیل و شیر
و این نوع عداوت بدان مرتبه متاکد نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد نوع دوم آنکه همیشه مضرت
در یکجانب بود و منفعت در جانب دیگر چون دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسفند و این عداوت بمثابه
تاکید یافته که نه گردش چرخ تغییر تواند داد و نه اختلاف زمان و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته
نباید شد اگرچه دعوی مودت کند — بیت

امید دوستی نو ز دشمنان کهن	چنان بود که طلب کردن گل از گلخن

خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد و بهیچ وجه بر وی اعتماد ننماید — بیت

هر کس که بقول خصم مغرور شود	شمع خردش تیره و بی نور شود

زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنودم مگر بکرم و فتوت تو آن لایق ترکه از سر
مضایقه درگذری و سخن مرا باور داشته طریق مواصلت مفتوح سازی و حکما گفته اند در کریمان
گریزید و از لئیمان بپرهیزید و من ازانجمله ام که از دوستی من اعتماد را شاید موش گفت موالات
ترا بجان خریدارم پس بیرون آمد و در پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع است ازانکه پیشتر
آئی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی موش گفت هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضایقه
نکند مصاحب صادق توان گفت و اگر همین در مصالح کارها ملاطفتی فرماید و بمالی که دارد مواسات
فرو نگذارد دوستی باشد متوسط الحال و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی و اگر
گوشه کاشانه بیرون نیامدی اما ترا یارانند که طبع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست
زاغ گفت میان من و یاران من شرط است که با دوست من دوست باشند موش گفت هر آئینه هر که با دوست
دشمن صحبت ورزد و با دشمن دوست درآمیزد او را در اعداد دشمنان لایق تر باشد — بیت

روی دل از دو طائفه برتافتن نکوست
از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

واز ینجاست که حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست و دوست دشمن زاغ گفت مضمون سخن تو دانستم بحمد الله که اسباب مودت من و تو چنان تاکید یافته که من یار خود آنرا دانم که یار تو باشد موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد و یکدیگر را درکنار گرفته بساط انبساط بگستردند چون روزی چند بگذشت موش گفت ای برادر اگر همین جا اقامت سازی غایت مکرمت باشد زاغ گفت در خوبی این موضع سخن نیست لیکن بشارع عام نزدیک است و فلان جا مرغزاریست از غایت صفا چون روضهٔ حور و سنگ پشتی از دوستان من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آنجا بسیار و فتنه اندک اگر رغبت نمائی باتفاق تو آنجا رویم القصه زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد قضا را سنگ پشت بر حوالی چشمه طوفی مینمود چون از دور سیاهی زاغ بدید بآب فرو رفت زاغ موش را آهسته بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد پس یکدیگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی زاغ قصهٔ خویش از وقت در دام افتادن کبوتران تا هنگام رسیدن بمسکن مالوف تمامی باز گفت سنگ پشت بر کماهی قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشت ظاهر کرد موش گفت عذر این الطاف چگونه توان خواست من از حوادث پناه بمرحمت شما آورده ام کبوتری با من دوستی داشت بمحبت او تقریب مصاحبت من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته ذکر محاسن صفات تو متقاضی ارادت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و اکنون در جوار آمده بدوستی امیدوار می باشم سنگ پشت بساط ملاطفت گسترده طرح ملائمت آغاز نهاد که امروز تو دوست و برادر مائی چون سنگ پشت این سخن ادا نمود زاغ ملاطفت او را بشنود دلش تازه گشت و گفت ای برادر مرا شادمان گردانیدی زاغ درین سخن بود که آهوی از دور نمودار شد و بتعجیل می دوید گمان بردند که او را

ظالمی در پے باشد زاغ از ہر جانبے نظر انداخت کسے را نہ دید سنگ پشت دید کہ آہو ہراسان
گفت مصرعہ اے یار گرامی ز کجا آمدۂ ✥ آہو گفت من درین صحرا تنہا بودے و ہر وقت تیر اندازان
مرا ازین گوشہ راندندے امروز پیرے را دیدم کہ در کمین من بود صورت بستم کہ صیادے باشد
گریختہ در ینجا رسیدم سنگ پشت گفت مترس کہ ہرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواہی
بصحبت ما رغبت نمائی تا ترا بدامن دوستی خود درآریم موش نیز داستانے فرو خواند و زاغ
سخنے چند دلایم ادا نمود آہو دید کہ یاران پاکیزہ مشرب اند با ایشان درآمیخت پس با یکدیگر اوقات
میگذرانیدند روزے زاغ و موش و سنگ پشت بموضع معہود آمدند و ساعتے انتظار آہو بردند
پدید نیامد آن صورت موجب دل نگرانی شد چنانچہ عادت مشتاقان باشد زاغ را التماس نمودند کہ
در ہوا پرواز کن و از حال غایب ما خبرے برسان زاغ باندک فرصت خبر رسانید کہ اورا بستۂ بند بلا
دیدیم سنگ پشت موش را گفت درین حادثہ بجز تو امید نتوان داشت انگہہ زاغ رہنمونی کرد و موش
درتگ ایستادہ نزد آہو آمد و بریدن بند آہو مشغول شد و درین میان سنگ پشت رسیدہ از گرفتاری
یار اظہار ملال نمود آہو گفت اے یار مہربان اگر صیاد برسد من بتگ پا جان ببرم و زاغ بپرد
و موش بسوراخ متواری شود اما ترا نہ دست مقاومت است و نہ پاے گریز درین سخن بودند کہ صیاد
پیدا شد آہو بجست و زاغ بپرید و موش بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت ہمان جا ماند و صیاد دام آہو
بریدہ یافت چپ و راست نگریستن آغاز نہاد و نظرش بر سنگ پشت افتاد فی الحال اورا بگرفت
و در توبرہ افگندہ رو بشہر نہاد و یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدہ و بر ایشان روشن شد کہ سنگ پشت
بستۂ بند صیاد است موش گفت اے آہو مرا حیلہ بخاطر رسیدہ صلاح آنست کہ تو از پیش صیاد
درآئی و خود را چون مجروحی نمائی و زاغ بر پشت تو نشستہ چنان فرانماید کہ گویا قصد تو دارد و لامحالہ
چون چشم صیاد بر تو افتد سنگ پشت را بر زمین نہادہ رو بتو آرد و ہرگاہ نزدیک تو آید لنگان لنگان
دور میرو نہ بمثابۂ کہ طمع از تو بریدہ گردانہ ساعتے اورا بہ تکاپو مشغول میدار شاید کہ من سنگ پشت را

خلاص دادہ گریزندہ باشم آہو ذراغ ہمان نوع خودرا بصیّاد نمودند صیاد چون آہو را دید گرفتن آہو
بخودراست کرد و توبرہ از پشت نہادہ بطلب وے استاد موش فی الحال بند توبرہ بریدہ سنگ پشت
را خلاص داد و بعد از زمانے کہ صیّاد از جست وجوے آہو بہ تنگ آمدہ برسر توبرہ آمد سنگ پشت را
ندید و بندہاے توبرہ بریدہ یافت حیرت بروے غلبہ کردہ باخود اندیشید غالباً این مکان آرامگاہ
دیوان است رو بگریز نہاد چون صیّاد برگذشت یاران دیگر بارہ جمع آمدند و مطمئن بمسکن خود بازگشتند
دہمین وفاق ایشان عقد عشرت انتظام یافت۔ **قطعہ**

رشتہ تا یکتاست اورا زور زالے بگسلد	چون دوتا شد عاجز آمد از گسستن زال زر
گل کہ تنہا بوئی آخر خشک گردد زودماغ	در شکر تنہا خوری ہم گرم گرداند جگر
زین دو تنہا ہیچ قوت ناید اندر جان و دل	قوت جان را و دل را گلشکر بہ گلشکر

خردمند باید کہ بنور عقل درین حکایت تاملے بسزا واجب بیند کہ دوستی جانوران ضعیف
چندین ثمرات پسندیدہ سے دہد اگر طائفہ عقلا کہ آدمیانند برین نوع مصادقت طرح افگنند و آنرا از
سر خلوص نیت بپایان رسانند انوار فوائد آن چگونہ خاص و عام را شامل باشد۔ **نظم**

ہر کہ حق صحبت یاران شناخت	عمر جز اندر رہ ایشان نباخت
یار ہیچ در کار نباشد غم است	کار کہ بے یار برآید کم است
صحبت آنکس کہ بصدق و صفاست	دامن او گیر کہ اہل وفاست
میل بکسے کن کہ وفایت کند	جان سپر تیر بلایت کند
بہرچنان دوست کہ جانی بود	دوستی جان زگرانی بود

مضرت غفلت ورزیدن واز دست دادن مطلوب

راے گفت برہمن را کہ بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان اکنون ملتمس آنست کہ باز نمائی

مثال کسے کہ در کسب چیزے جد نماید و پس از ادراک مطلوب غفلت ورزیدہ ضایع سازد برہمن زبان بکشود کہ اکتساب چیزے از محافظت آن آسان تراست چنانکہ سنگ پشت را بے مشقت جہد دوستی چون بوزنہ بدست آمد بواسطۂ بے عقلی از دست بداد راے پرسید چگونہ بودہ است آن برہمن گفت آوردہ اند کہ در یکے از جزائر بحر اخضر بوزنگان بودند و ملکے داشتند نام او کاردان مدتے در کامرانی گذرانید و بہار جوانی بخزان پیری رسانید القصہ ذکر پیری و ضعف کاردان در افواہ افتادہ حشمت شاہی او نقصان پذیرفت — بیت

دولت اگر دولت جمشیدی است	موئے سفید آیت نومیدی است

از اقرباے ملک جوانے تازہ بود چون ارکان دولت زینت شہریاری او را ثابت دیدند دوستی او را در ضمائر قرار دادند کہ گلشن ملک را بدولت او بابرگ و نوا سازند و او نیز بہ قائق حیل گرد استمالت برآمدہ ہر یکے را فراخور حال مژدۂ منصبی ارزانی داشت بیکبار خواص و عوام اتفاق نمودہ پیر فرتوت را از میانہ کار بیرون آوردند بیچارہ کاردان چون از لباس سلطنت عاری شد بضرورت جلاء وطن اختیار کردہ خود را بساحل دریا کشید در جزیرہ کہ درختان انبوہ و میوہ بسیار داشت قرار گرفت روزے بدرخت انجیر برآمدہ انجیر مے چید ناگاہ یکے از چنگ او رہا شدہ در آب افتاد آواز آن بگوش بوزنہ رسید لذتے در طبعش پدید آمد ہر ساعت بدان ہوس دیگرے در آب افگندے القصہ در آن محل کہ بوزنہ انجیر مے خورد سنگ پشت زیر درخت در آب بود تصور کرد کہ بوزنہ براے او مے انداز و اندیشہ کرد کہ مصاحبت چنین کسے از مغتنمات است پس رسم تحیت بجا آورد و اندیشہ کہ جہت مصاحبت کردہ بود بعرض رسانید بوزنہ جواب نیکو باز گفتہ اہتزاز بجا آورد و میل بسیار بصحبت او اظہار کرد — بیت

نعمت دہر گرچہ بسیار است	نعمتے بہتر از رفیق کجاست

سنگ پشت گفت من داعیۂ دوستی دارم و نمیدانم کہ قابلیت آن مرا حاصل است یا نہ بوزنہ گفت حکماء در باب دوستی میزانے نہادہ اند کہ دوستی با یکے از سہ طائفہ لازم است اوّل ارباب علم و عبادت دوم

اہل مکار دوم اخلاق سوم جمعے کہ بغرض و طمع باشند و احتراز کردن از دوستی سہ طائفہ از فرائض است
یکے فاسق و اہل فجور دوم دروغگویان و ارباب خیانت سوم ابلہان و بیخردان — بیت

خصم دانا کہ آفت جان ہست	بہتر از دوستی کہ نادان است

سنگ پشت گفت اے دریائے دانش اکنون باز گوئی کہ دوستان بر چند گونہ اند کاروان گفت
حکما گفتہ اند جمعے کہ دعوی دوستی میکنند بسہ فریق انقسام مے یابند بعضے بمثابہ غذا اند کہ از وجود ایشان
چارہ نباشد و گروہے بمثال دوا اند کہ احیاناً بدیشان احتیاج افتد و جمعے چون درد اند کہ در ہیچ زمان بکار
نیایند و آنہا اہل نفاق و ریا باشند سنگ پشت گفت کسے چہ عمل پیش گیرد تا تمام شرائط دوستی بجا آورد
بوزنہ گفت ہر کہ بشش خصلت آراستہ باشد در دوستی او قصورے نیست — اوّل اگر عیبے بیند در اظہار آن نکوشد
دوم اگر ہنرے واقف گردد یکے را ده باز نماید — سوم اگر در بارۂ تو احسان کند زدل گوش ندارد — چہارم
اگر از تو نفعے یابد آنرا فراموش نکند — پنجم اگر از تو خطائے بیند بر تو نگیرد — ششم اگر عذر خواہی کنی قبول نماید
سنگ پشت گفت گمان مے برم کہ من در دوستی قدم ثابت خواہم داشت بوزنہ تملقے کردہ از درخت بزیر آمد
و سنگ پشت نیز روے بزیر درخت نہاد و یکدیگر را در کنار گرفتہ عہد دوستی درمیان آوردند مدتے برین
بگذشت و در زمان غیبت سنگ پشت دبر گشتیہ جفت او در اضطراب آمد آخر شکایت فراق بایکے از ابنائے جنس
درمیان آورد رفیق او گفت اے خواہر شنیدہ ام کہ شوہر ترا با بوزنہ اتفاق مودت و رفاق افتادہ است
جفت سنگ پشت کہ این سخن بشنید آتش غیرت بسرش دویدیار او گفت غم بیہودہ سود ندارد تدبیرے
باید اندیشید و ہیچ تدبیر بہتر از ہلاک بوزنہ بدست ایشان نیفتاد و جفت سنگ پشت باشارت خواہر
خواندہ خود را بیمار ساخت و کسے نزد سنگ پشت فرستادہ پیغام داد — فرد

یار را گر سر پرسیدن بیمار غم است	گو بیا خوش کہ ہنوزش نفسے مے آید

سنگ پشت از بیماری جفت خبر یافتہ کام ناکام بوزنہ را وداع کردہ روے بمسکن خود نہاد زن را دید
بر بستر ہلاک افتادہ از خواہر خواندہ کہ خود را بہ بیمار داری او نامزد کردہ بود پرسید کہ این بیمار چرا لب نمیکشاید

خواهر خوانده آهی برکشید و گفت بیماری که از علاج مایوس باشد چگونه رخصت نفس زدن یابد سنگ پشت
گفت آن چه داروست که درین دیار نمی‌توان یافت بیمار را جواب داد که این دردیست مخصوص بزنان
و هیچ دارو جز دل بوزنه علاج نمی‌پذیرد سنگ پشت متالم شد و چندانچه اندیشید مخلصی جز کشتن بوزنه ندید
بضرورت طمع در دوست خود بست بیچاره ندانست که سمت بیوفائی داغ شقاوتست سنگ پشت
بعد از قصد بوزنه دانست که تا او را بمسکن خود نیارد حصول آن غرض متعذر باشد بران عزیمت نزد بوزنه
باز رفت چندانچه چشمش بر جمال یار افتاد سنگ پشت را گرم پرسیده از حال فرزندان استکشافی کرد
سنگ پشت جواب داد رنج مفارقت تو بر دل من نه چنان مستولی گشته بود که از وصال ایشان فرحتی
حاصل آمدی پس بر عزم آن آمده ام که خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته سازی بوزنه گفت طلب
رضای دوست در شریعت مروت از فرایض است لیکن گذشتن من از آب متعذر سنگ پشت
گفت دل فارغ دار که من ترا بر پشت خود گرفته بدان جزیره برم بالجمله بوزنه به تازیانهٔ تملق رام شده عنان
اختیار بدو داد سنگ پشت او را بر پشت گرفته روی بخانه نهاد چون بمیان دریا رسید کشتی خاطرش در تفکر
افتاد بوزنه را شکی پدید آمد با خود گفت چون کسی را از دوست شبهه در دل آید در پناه تدبیر باید گریخت
اگر آن گمان بیقین پیوندد خود از بدسگالی او سلامت رسته باشد — بیت

گر او یار است خوش ایمن نشستی	وگر کج باخت از مکرش برستی

سنگ پشت را گفت موجب چیست که هر ساعت توسن خیال را بمیدان فکرت می‌تازی گفت
ای برادر معذور دار که ناتوانی و بیماری زن مرا متفکر می‌گرداند بوزنه گفت دانستم که دل نگرانی تو جهت
بیماری زنست الحق راست گفته اند که بیمار بودن آسان تر است از بیمار دیدن اکنون بازگوئی که کدام
علت است و طریق معالجت آن چیست سنگ پشت گفت طبیبان در تدارک آن بداروی اشارت
کرده اند که دست بآن نمی‌رسد بوزنه گفت آن کدام داروست سنگ پشت از ساده دلی جواب داد که آن دارو
کباب دل بوزنه است راست که این سخن بسامعه بوزنه مرور کرد آتشی در سینه‌اش افتاد اما بقوت عقل

خود را بر جا داشته گفت اکنون جز حیله و مکر دستگیرے نمی شناسم پس سنگ پشت را گفت وجہ علاج آن مستوره بدست من آسان ست ہیچ دغدغه بخود راه مده که زنان ما را این نوع علتها بسیار افتد و ما دل ایشان وہیم و مار البس آسان باشد از درون سینه دل بیرون آورد ن و باز بجا نهادن و دیگر آنکه ما بے دل زنده توانیم بود و من بدین سخن باتو در مقام مضائقه نیستم که علما گفته اند با چهار طائفه بخل ورزیدن نیکو نیست اوّل بادشاهان دوم درویشان سوم شاگردان چهارم دوستان و اگر در منزل اعلام میکردی دل خود با خود مے آوردم اگر باز گردی تا ساخته و آماده باز آیم نیکوتر باشد سنگ پشت بر فور باز گشت و بحصول مراد و ترقی تمام یافته بوزنه را بکرانه آب رسانید بوزنه بر درخت دوید سنگ پشت ساعتے انتظار کشیده آواز داد اے یار عزیز فرصت رفتن فوت میشود بوزنه بخندید و گفت ۔ بیت

ورو فا بر خلاف آن بودی	یاد میدار آنچه بنمودی

من عمر در پادشاهی گذرانیده ام از این سخن درگذر و دیگر در مجلس جوانمردان منشین و من برائے خرد بسیار بکوشیدم تا کار دشوار گشته آسان شد و جان بلب رسیده باز پیرتو حیات براطراف بدن افگند این ست داستان آن که مالے حاصل کند یا دوستے بدست آرد و انگه از روے نادانی و غفلت آن را بباد داده در ندامت جاوید افتد ؞

آفت تعجیل و ضرر شتاب زدگی

رائے عالمگیر برہمن روشنضمیر را فرمود بیان فرمودی داستان کسے که بر مراد خویش قادر شد و در محافظت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد اکنون باز گوئی مثل کسے که در امضاے عزیمت تعجیل ورزد تا عاقبت کار را و کجا میرسد برہمن گفت هر که بناے کار بر صبر ننهد عواقب اعمالش بملامت کشد و ستوده تر خصلتے که ایزد تعالیٰ آدمیان را بدان آراسته است زینت حلم و وقار تواند بود ۔ بیت

بردباری خسته نیمه خرد است	هر که را حلم نیست دیو دد است

و نکته در آنکه گفته اند حلم را چون مقلوب کنی ملح گردد یعنی نمک مائده اخلاق همان کس تواند بود
که در تحصیل مکارم بر اقران مبادرت نماید و از اهل زمان گوی مسابقت در رباید و چون درشت خوئی و
سبکساری بدان پیوندد چون طعام بے مزه مقبول هیچ طبع نباشد — بیت

سبکسر همیشه بخواری بود	ستون خرد بردباری بود

مثنوی

مکر شیطان است تعجیل و شتاب	لطف رحمانست صبر و اجتناب
با تانی گشت موجود از خدا	تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو از کاف و نون	صد زمین در یکدم آورد بیرون
این تانی از پے تعلیم تست	صبر کن در کار دیر آید درست

و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آئینه آخر کارش به پشیمانی خواهد کشید — بیت

هر که بے فکر و تانی عملے گیرد پیش	آخر الامر از ان کرده پشیمان گردد

مناسب این باب حکایات بسیار است و از جمله آن حکایت زاهدے که بے تامل پاے در میدان
خفت نهاد و دست بخون ناحق آلوده راسو بیچاره را بباد داد لایق این سیاقت مے نماید
راے پرسید چگونه بوده است آن گفت آورده اند که زاهدے بعد از تجرد بسیار خواست که بوظیفه نکاح
قیام نماید و با یکے از زهاد مشاورت نمود آن زاهد فرمود که فکرے بغایت پسندیده کردی اما جهد کن تا رفیق
شفیق بدست آری زاهد پرسید که موافقت با کدام زن توان کرد گفت با زنیکه ودود و صالح باشد یعنی
شوهر را دوست دارد و از خیانت محترز باشد گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه
نوع زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه اما حنانه زنیست که پیش از تو شوهرے داشته باشد
و منانه زنیست که خداوند مال بود که بدستگاه خویش بر تو منت نهد و انانه آنکه چون ترا بیند آواز ضعیف

گرداند وخود را رنجور سازد وحاصل در تضییع زنان پارسائیست وخوشخوئی اگر سعادت خوبروئی با آن جمع شود
نور علی نور ست القصه زاهد را بعد تفحص فراوان از قبیلهٔ بزرگ زنی بدست آمد زاهد بوظائف طاعت شکر
چنین نعمتی بتقدیم می رسانید وبنای معاشرت با یار نهاده طالب فرزندی بود پس از نا امیدی زن زاهد
را حملی پدید آمد پیر شادی بسیار میکرد ومیخواست که همه روز ذکر فرزند تازه دارد وچیز نام او بر زبان نراند
زن گفت اوّلاً بوجود فرزند حزم کرده وامکان دارد که مرا فرزند نباشد واگر باشد ممکن که پسر نبود واگر بود
ممکن است که نزید فی الجمله پایان این کار پدیدار نیست مرد عاقل باید که اساس مهم خویش بر خیال ننهد چون
مدت حمل سپری شد پسری نیکوصورت متولد گشت زاهد بجمال فرزند شادیها کرده شب و روز ملازمت مهد
او را میان بربسته کارهای دیگر را خط نسیان در کشید روزی مادرش میل حمام نمود پسر را بسبیل مبالغه
بپدر سپرد زمانی نگذشت که معتمدی از جانب پادشاه باستدعای زاهد آمد بالضرورت از خانه بیرون
بایستی رفت و راسوئی داشتند که خانه را بامید او گذاشتندی زاهد بیرون آمد و او را با پسر بگذاشت
غائب شدن از خانه همان بود وماری بزرگ روی بگهواره آوردن همان چون راسو دید که آن قصد گهواره
کرده می آید در جست و حلق او را گرفته بحلقهٔ دام اجلش گرفتار کرد متعاقب این حال زاهد باز آمد راسو
بخون غلطیده پیش او باز دوید مرد زاهد پنداشت که پسر کشته پیش از تفحص کار عصا برداشت و بر راسو
زد و مهرهای پشتش را درهم شکست و چون بخانه درآمد پسر را بسلامت دید در مهد آسیده و ماری قوی
جثه آنجا پاره پاره افتاده دود حسرت از دلش برآمد زاهد درین فکرت برخود می پیچید که زن باز آمد و این
حال مشاهده کرده زبان ملامت کشاد و گفت — مصرعه

ترا هرگز ندانستم بدین نامهربانیها

آخر شکر نعمت ایزدی که در حال پیری فرزندی کرامت نمود این بود که بجا آوردی زاهد نعره
برآورد که ای دوست با من ازین مقوله سخن گو — مصرعه

که از سوال ملولم واز جواب خجل

بیت

شتاب و بدی کار اهرمن است	پشیمانی جان و رنج تن است

قطعه

زمام دل بکف صبر ده گرت باید	که گوی عیش بچوگان جهد بربائی
عنان توسن غفلت بعرصهٔ تعجیل	متاز کاخر افگندت بر زمین رسوائی
شتاب در خطر افگند که گر صد سال	تو دست و پای زنی زان خطر برون نائی
مکن شتاب ز آئین حلم و روی متاب	که غیر صبر و سکون نیست رسم دانائی

فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی ست و اهل اقتدار را خوشترین خصلتی

دابشلیم با برهمن فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش باستمالت دشمن آرامش نیافت و چون
آثار عداوت باقی می دید اگرچه در ملاطفت مبالغه می نمود واز هیچ منهج احتراز منحرف نگشت این
زمان نوائر اشتیاق در باطن باشتعال آمده تا رشحهٔ از منبع وصیت فهم بجگر سوخته نخواهد رسید حرارت دل
تسکین نخواهد یافت رجا وارم که بیان فرماید داستانی که مشتمل باشد بعفو پادشاهان و تقریر نماید که چون پادشاه
از نزدیکان خود بعد از جفا آثار جرم واضح ببیند بار دیگر ایشان را بنوازد یا نه و اعتماد نمودن بر آن
طائفه بحزم نزدیک بود یا نه برهمن جواب داد که اگر ملوک در مرحمت بندند نزدیکان را اعتقاد صافی نماند و ازین
حال دو علت حادث شود یکی آنکه کارها مهمل و معطل ماند دوم آنکه مجرمان از لذت عفو بی نصیب شوند
و یکی از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام جان ما بچاشنی عفو چه لذت می یابد هر آئینه جز جرم
و خیانت هدیه بدرگاه ما نیارند بدانکه قوت آدمی را بفرونشاندن شعلهٔ خشم توان دانست — **بیت**

مردی گمان مبر که بزور است و پردلی	با خشم گر برآئی دانم که کاملی

و پسندیده ترسیرتے ملوک را آنست کہ عقل ارجمند را در حوادث حاکم خویش سازند و ہیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف بر وجہے باید کہ سمت ضعف نداشتہ باشد و عنف چنان شاید کہ از دست ظلم خالی بود تا مدار سلطنت بر خوف و رجا دائر بود و نہ مخلصان از عنایت نا امید باشند و نہ مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرأت نہند و یکے از پیران طریقت گفتہ است کہ خشم فرو خوردن آنست کہ در عقوبت مبالغہ نرود و عفو آنکہ اثر کراہیت از دل محو گردد و احسان آنکہ بارے دیگر با دوست گناہ کردہ عذر آوردہ مراجعت نماید قطعہ

چو قدرت داوت ایزد بر گنہگار	بعفوش بند کن تا بندہ گردد
کہ مجرم کشتۂ افعال خویش است	چو بوئے عفو یابد زندہ گردد

و ہر گاہ تامّلے بسزا رود بعز اعلام خواہد رسید کہ شرف انسان بفضیلت عفو و احسان تزاید مے پذیرد پس ہمت بر ملازمت این دو سیرت مقصور باید داشت و پوشیدہ نیست کہ آدمی از سہو و غفلت و جرم و زلت خالی نتواند بود واگر در مقابلہ ہر جرمے عقوبتے بظہور رسد بضرورت کلی در مہمات ملکی و مالی پدید آید و دیگر پادشاہ باید کہ اندازۂ اخلاص و مناصحت آنکس کہ در موضع نہمتے افتد نیکو بشناسد تا اگر از انجملہ باشد کہ در مصالح ملک ید و استغاثت و در وقائع دہر بہ تدبیر او مددے توقع توان داشت در تازہ گردانیدن اعتماد بر وے سعی فرماید پس شرط جہانداری آن باشد کہ گروہے را کہ بکمال خرد و صلاح و امانت و تقویٰ و نصیحت و ہواخواہی آراستہ باشند تربیت فرماید و معرفت آنکہ از ہر یک چہ کار آید حاصل کند و فرداً فرداً را فراخور اہلیت و بر اندازۂ راے و شجاعت و عقل و کیاست بکارے نامزد نماید واگر با ہنر کسے عیبے نیز یافتہ شود از ان ہم غافل نباشد مصرعہ

یار بے عیب مجو تا نہ بمانی بے یار

و درین دقیقہ احتیاط بدان واجبست کہ اگر کسے بسہمے خلل راہ خواہد داد او را دور باید کرد و اگر دیگرے بکفایت مہمے بر ہم خواہد زد از ان نیز احتراز باید نمود کہ براے حصول غرض بترک اصحاب ہنر و کفایت نتوان گفت

پس از ارباب جہل و ضلالت دوری کردن بصواب نزدیک تر خواہد بود پس از شناختن برپادشاہ فرض است که بجو و تتبع احوال بجا آرد چنانچہ نقیر و قطمیر احوال مالی و ملکی بروے پوشیدہ نماند درا ینجا دو فائدہ متصورست یکے آنکہ معلوم گردد کہ از مباشران اعمال کدام رعیت پرور است و کدام جفاگستر و دیگر آن است کہ چون این صورت برہمگنان تصویر یافت کہ پادشاہ ثمرۂ کردار نیکو بنحو بہترین وجہے مہیا میدارد و خائنان را بقدر گناہ تنبیہے واجب مے بیند اہل صلاح آسبہ وار گشتہ در جانب نیکوکاری کاہل نمیشوند و مفسدان ہراسان شدہ در طرف افساد دلیری نمیکنند و حکایتے کہ لایق این مقدمات باشد داستان شیر و شغال است راے پرسید چگونہ بودہ است

آن - **حکایت** - گفت آوردہ اند کہ در زمین ہند شغالے بود فریبنام روے از دنیا بگردانیدہ و پشت بر تعلقات بجال آوردہ درمیان امثال مے بود اماً از خوردن گوشت و ایذاے جانوران تحرز مے نمود - یاران باوے مخاصمتے گرفتند و گفتند کہ ما بدین سیرت تو راضی نیستیم بعد ما کہ از صحبت ما اعراض نمے نمائی در عادت و سیرت موافقت بایدنمود و بباید شناخت کہ وے را باز نتوان آورد و بدریافتن فردا جزم نشاید کرد پس امروز را ضایع کردن چہ معنی شغال جواب داد چون میدانید کہ دی گذشت و باز نیاید و مرد عاقل بر فردا اعتماد ننماید پس امروز چیزے ذخیرہ کنید کہ توشہ راہ را شاید - **بیت**

آن طلب امروز بہر گوشۂ	کز پے فردات بود توشۂ

و دنیا اگرچہ سراسر عیب است بارے این ہنر دارد کہ مزرعہ آخرتش گفتہ اند - **بیت**

بکوش امروز تا تخمے بپاشی	کہ فردا بر جوے قادر نباشی

مرد عاقل باید کہ ہمت بر احراز ثواب آخرت مصروف دارد و آن بتقدیم خیرات و مبرات تواند بود و دل بر نعمت جاودانی نہد و اینمعنی بر ترک تعلقات میسر تواند شد - **فرد**

بر آستان فنا دل منہ کہ جاے دگر	براے راحت تو بر کشیدہ اند قصور

امروز کہ قوت دارید از ثمرات تندرستی جہت بیماری ذخیرہ بردارید بزرگے گفتہ است امروز کہ توانید بدانید فردا کہ بدانید نتوانید - **بیت**

چون توانستم ندانستم چه سود | چون بدانستم توانستم نبود

راحت دنیا چون روشنائی برق بے دوام ومحنتش چون تاریکی ابر بے بقا — بیت

گر دست دهد گدائے شادی بکند | ور فوت شود نیز نیند زرو غمے

گفتند اے فریسه تو ما را بترک نعمتہائے دنیا میفرمائی حالانکه نعم این جہانے آفریده شده تا بدان فائده گیریم فریسه گفت نعم دنیا دست افزاریست که خردمندان از ان نام نیکو حاصل کنند وزاد معاد بدست آرد شما اگر سعادت مے جوئید این سخن در گوش دارید و برائے طعمۂ لذیذ ابطال جانورے روا مدارید و در انچه خلاف شرع وعقل است از من موافقت مطلبید یاران چون فریسه را بر جادۂ ثابت قدم دیدند معتقد گشته نادم شدند وزبان باستغفار کشادند و فریسه اندک وقتے را در تقویٰ و دیانت منزلتے یافت و بکمتر فرصتے آوازۂ زہد و امانت او در نواحی آن بلاد شایع شد و نزدیک منزل فریسه بیشه بود درمیان آن مرغزارے و درو وحوش وسباع بسیار جمع آمده و ملک ایشان شیرے بود وساکنان آن بیشه در متابعت او بودند و او را کامجو لقب نهاده روزے کامجو باریاب دولت بسخن در پیوسته بود در اثنائے کلام حکایت فریسه درمیان آمد چندان صفت کمال صلاحیت او بسمع ملک رسانیدند که بیجان و دل جویائے صحبت او شد القصه کامجو کسے بطلب وے فرستاد و او نیز فرمان شاهنشاهی را انقیاد فرموده بدرگاه حاضر شد ملک شرط احترام مرعی داشته در انواع آداب طریقت بیازمود حاصل الامر فریسه را بحرے یافت بیکران و در طریق کارسازی ومهم پردازی تمام عیار کامجوے را صحبت او خوش آمد پس از چند روز با وے خلوتے کرده گفت اے فریسه مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار است این زمان بر تو اعتماد خواهم نمود و مهمات ملک و مال بتو تفویض نمودم فریسه جواب داد که سلاطین را لازم است که برائے کفایت امور جمهور انصار بشناسند اختیار کنند و هیچ کس را بر قبول عمل اکراه نفرمایند و من اعمال سلطانی را کاره ام و بران وقوفے و تجربه ندارم و در خدمت تو وحوش وسباع بیکرانند بقوت و کفایت آراسته و طالب این نوع عملها نیز هستند کامجوے گفت درین مدافعه چه فائده من البته ترا معاف نخواهم داشت فریسه گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد یکے زیرکے

سخت روے که بمبالغه وسعے ارزمی غرض خود حاصل کند و دوم غافلے ضعیف را که بر خواری
کشیدن خوے کرده باشد و من ازین دو طبقه نیستم ملک را از سر این اندیشه بر باید خاست بیت

چرا یک لقمه مے باید چشیدن	وزان پس اینهمه خواری کشیدن

کامجوے گفت اگر کسے نظر بر حق داشته هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد هر آئینه در دنیا و عقبی
بشرف استقامت دولت و رفعت و کرامت خواهد رسید فریسه گفت در اعمال سلطانی اگر شرایط انجام باید
رائحه نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا کار را و را دوام استقامت صورت نه بندد چه هرگاه کسے
بتقرب سلطانی سرفراز شد هم دوستان بمخاصمت او کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا سازند و مقصود
که چون رضای ما ترا حاصل آمد خویشتن را در مهلکه وهم میفگن فریسه گفت اگر غرض ملک احسانیست که درباب
من مے فرماید بواطفت خسروانه آن لایق تر که بگذارد تا درین صحرا ایمن و فارغ میگردم و از مضرت حسد
و عداوت برکنار مے باشم بیت

دمے فراغت دل بهتر است ازانکه کسے	هزار سال نه بر وفق آرزو بزید

کامجوے گفت ترا دغدغه ترس از ضمیر دور باید کرد و به نزدیک شده اتمام مهمات باید گرفت فریسه گفت
اگر حال برین منوال است مرا امانے باید که چون زیردستان بامید یافتن منزلت من و زبردستان از بیم
زوال مرتبت خود بقصد من برخیزند ملک به دمدمه ایشان بر من متغیر نگردد و در قصه من و کید فاصد شرایط
هرچه تمامتر بجا آرد شیر با او پیمانے بسته اموال و خزائن بدو سپرد و از تمامی اتباع او را بکرامت مخصوص
گردانید این حال بر نزدیکان شیر گران آمد و مجموع ارکان دولت در مخالفت او دم موافقت زدند
آخر الامر رائے همه بران قرار گرفت که او را بخیانتے منسوب گردانند پس یکے را پیش کردند تا قدرے گوشت
که برائے چاشت شیر نهاده بود بدزدید و در حجره فریسه پنهان کرد روز دیگر که امرا صف خدمت کشیدند و
فریسه بکارے رفته بود وقت چاشت ملک رسید و قوت اشتها غلبه کرد و چندانکه گوشت وظیفه ملک طلبیدند
کمتر یافتند شیر بغایت تافته شد و درین محل فریسه غائب بود و خصمان حاضر چون امرا میدان خالی یافته

مرکب بدگوئی بجولان آوردند و در ساحت دل کالجو سے غبار تردد و شبہت برانگیختند و زرا نیز عنان بیان بجانب غیبت و خیانت برتافته رقمے چند بر زمین ملک ثبت نمودند درین حال که شیر گرسنه بود و چندانے بگفتند که کراہتے از فریسه بدل او راه یافت و باحضار فریسه مثال داد بیچاره از مکائد اعدا بیخبر روئے براه آورد چون دامن دیانتش از لوث افترا پاک بود گستاخ وار پیش کالجو آمده پرسید که آن گوشت که دیروز بتو سپردم چه کردی جواب داد که بمطبخ رسانیدم مطبخی نیز بمبالغه گفت ہیچ گوشتے بمن نداد که شیر طائفهٔ امینان فرستاد تا گوشت برداشته نزدیک شیر آوردند فریسه دانست که دشمنان کار خود ساخته اند و از جمله وزرا گرگے بود و تا آن ساعت غیبت ناگفته و خود را از جملهٔ عدول شمرده و لاف دوستی فریسه میزد پس از وقوع این صورت پیشتر رفت و گفت رزالت این نابکار معلوم شد صلاح ملک در آن است که زود تر حکم سیاست تقدیم یابد

مصرع — سیاست از نبود کارہا خلل یابد

شیر بفرمود تا شغال را باز داشتند و باندیشه فرو شد بسیه گوش آغاز کرد که من از رائے پادشاہی شگفت مانده ام تا کار این غدار چگونه بروئے پوشیده شده است و باوجود چنین گناہے عظیم قتل او را در توقف مے اندازد — بیت

آئین سیاست ار برافتد		بنیاد امان ز پا در افتد

شیر را بدین دمدمهٔ آتش غضب برافروخت و به نزدیک فریسه پیغام داد که اگر این گناه را عذرے داری باز نما فریسه چون بیگناه بود — مصرعه

بے گناہان دلیر مے باشند

جوابے درشت باز فرستاد آتش خشم کالجو بالا گرفت بکشتن فریسه حکم کرد آن خبر بمادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم و بردباری را مهمل گذاشته با خود اندیشید که زود تر باید رفت و فرزند خود را از وسوسهٔ دیو لعین رہائی باید داد — بیت

غضب از شعلہائے شیطانیست		عاقبت موجب پشیمانیست

نخست کس پیش جلاد فرستاد که در کشتن شغال توقف کن و خود نزدیک کافجو آمده گفت اے فرزند
شنیدم که بکشتن فریسه شال داده شیر صورت حال بازراند مادر شیر گفت ای پسر خود را در بادیهٔ حیرت
سرگردان مساز و از مشرب عدل بے بهره مباش و بزرگان گفته اند که هشت چیز بهشت چیز باز بسته است
حرمت زن بشوهر و عزت فرزند بپدر و دانش شاگرد باوستاد و قوت سپاه بلشکرکش و کرامت زهاد بتقوی
و ایمنی رعیت بپادشاه و نظام کار بادشاه بعدل و رونق عدل بالعقل و حزم و عمده درین باب دو چیز است
یکے شناختن اتباع و حشم و هریک ایشان را بمنزله او فرود آوردن دوم متهم داشتن ایشان درباب یکدیگر چه
متقربان درگاه را با هم تراسے قایم است ـ مصرعه

منه گوش بر قول اهل غرض

وانچه گفتی خیانت او بظهور رسیده هنوز این سخن در حجاب شبهت است و وقتیکه پرده از روے این کار
افتد بایستے که این مقدار گناه در فضاے حلم تو گنجایش داشتے و سخن بے هنران درباره هنرمندان
مسموع نگشتے ـ بیت

بے هنران صد حیل آرند پیش ‌‌ ‌‌ تا نزود کار هنرمند پیش

اے فرزند عقل و دوراندیش را حکیمے عادل و ممیزے کامل باید شناخت بیت

عقل است که بنیاد شرف محکم ازوست ‌‌ ‌‌ افزونی حرمت بنی آدم ازوست

و فریسه در دولت تو بمحلے بلند رسیده و بمجلسها بروے ثنا گفتے و در خلوت ها عز مشاورت ارزانی داشتے
اکنون بر تو لازم است که عزیمت خود فسخ کنی تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد تفحص و استکشاف بروجه کلی
بجا آورده نزدیک عقل معذور باشی و درین مدت که فریسه ملازم این آستانه است گوشت نخورده و پیش
ازین نیز بدین صفت موصوف بیشد غالب ظن آنست که دشمنان گوشت در منزل فریسه نهاده باشند و از خدمتگاران
تو که در منزلت از فریسه کمتر اند اگر درباره وے مکر اندیشند دور نیست تعجیل در توقف دار و آئین حلم و وقار
پیش گیر چون امروز عنان سیاست باز کشیده باشی فردا حقیقت کار روشن گردد اگر مستحق کشتن بوده

درحق وے مرحمتے کرده وخون ناحق برجریدهٔ عمل ثبت ننموده واگر واجب القتل باشد اختیار باقیست
شبیر سخن مادر سنجیده دانست بفرمود تا فریبه را حاضر گردانند وبخلوت طلبیده گفت ما پیش ازین ترا آزموده ایم
واخلاق ترا دیده وپسندیده بسر مهم خویش رو وازین صورت که واقع شده متامل مباش فریبه گفت اگرچه
ملک سایهٔ عنایت برحال من انداخته فاما من از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتے که ملک چاره سازد
که حقیقت کار شناخته گردد کامجو گفت برچه وجه تفحص توان کرد فریبه گفت که جماعتے که اقرار کرده اند حاضر باید آورد
وسوال باید فرمود که مرا با آنکه سالها شد که تا گوشت نخورده ام بدین خیانت تخصیص کردن وکسانے را که پے او
تحمل ندارند فروگذاشتن چه معنی داشت وهر آئینه چون ملک در استفسار این نکته مبالغه نماید این راستی را
باز خواهند نمود واگر ستیزه روئی کنند بتهدید سیاستے بر کینهٔ ایست واقعه وقوف توان یافت واگر بدان نیز
بیشتر نشود با امید مرحمتے کامجو فرمود که من از ایشان بوعید عقوبتے تحقیق کنم چه عفو در باب کسے که بقصد
وحسد در حق محرم وامین من سعتر شود بهیچ دل نتوان داشت فریبه گفت هر عفو که از کمال استیلا ارزانی
دارند از همه بهتر است چه قدرت یافتن بر دشمن نعمت است بیکران وشکرگذاری آن نعمت جز بعفو
نتواند بود — بیت

برگنهگار چون شدی قادر	عفو را شکر نعمتے خود ساز

کامجو چون سخن فریبه شنید هریک را از آن طائفه جدا جدا طلبید ودر استکشاف خفیات آن کار مبالغه
بحد افراط رسانید آخر بعضے اعتراف نمودند ودیگران نیز بضرورت اقرار کرده صورت واقعه براستی درمیان
آوردند مادر شبیر گفت اے پسر این جماعت را امان داده ورجوع از آن ممکن نیست اما ترا درین باب تجربهٔ افتاد
که بدان عبرت باید گرفت ومن بعد گوش بسعایت هیچ خائن نباید کشاد تا برهانے ظاهر مشاهده نرود وآنکس که
سلے سببے ظاهر از دوستان برنجد از جملهٔ آن هشت طائفه است که بزرگان از مجالست ایشان حذر فرموده اند
کامجو گفت تفصیل این مجمل باز نما مادر شبیر گفت حکما ثبت کرده اند که از مصاحبت هشت گروه احتراز لازم ست
وبا هشت کس همنشینی کردن از لوازم است اما آن هشت تن که دامن از همدمی شان درباید چید — اوّل آنست

کہ حق نعمت نشناسد۔ دوم آنکہ بے موجبے خشم گیرد۔ سوم آنکہ بعمر وراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلایق بے نیاز پندارد۔ چہارم آنکہ بناے کار بر غدر و مکر نہد۔ پنجم آنکہ راہ دروغ و خیانت بر خود کشادہ دارد۔ ششم آنکہ در ابواب شہوت رشتۂ نفس دراز گیرد۔ ہفتم آنکہ بہ قلت حیا موصوف بود۔ ہشتم آنکہ بے سببے در حق مردم بدگمان شود و اما آن ہشت کس کہ بدیشان باید پیوست۔ اوّل کسے کہ شکر احسان لازم شمرد۔ دوم آنکہ عقد محبت او بحوادث روزگار گسیختہ نگردد۔ سوم آنکہ تعظیم ارباب تربیت واجب بیند۔ چہارم آنکہ از غدر و فجور و نخوت و غرور پرہیزد۔ پنجم آنکہ در حال خشم بر ضبط خود قادر باشد۔ ششم آنکہ علم بسخاوت افرازد۔ ہفتم آنکہ بازبال شرم و صلاح تمسک نماید۔ ہشتم آنکہ بالطبع دوست صلحا و اہل عفت باشد چون شیر مواقع و انہام و میامن اشفاق مادر در تلافی این حادثہ بدید لبعد از تمہید شکر گذاری فریسہ را پیش خواند و گفت این تہمت را موجب مزید اعتقاد باید پنداشت و تیمار کار ہا کہ بتو مفوض بود برقرار مے باید داشت۔

فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصًا پادشاہان را

دیگر بارہ شہنشاہ متوجہ حکیم گشت۔ مصرعہ

ثنا گفتش کہ اے پیر یگانہ

بیان کردی داستان کسے کہ از حرفت اسلاف انحراف ورزیدہ بچیزے کہ لایق او نباشد توجہ نماید اکنون بازگوید کہ از خصلتہاے پادشاہان کدام ستودہ تر و من در وصیت دوازدہم دیدہ ام کہ سلاطین را باید کہ حلم را پیرایۂ روزگار سازند و مرا شبہہ افتادہ است کہ ملوک را حلم بہتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو لفکر عقدہ کشا باز نما گفت بدانکہ ستودہ تر صفتے حلم و حسن خلق است اما شجاعت ہمیشہ بکار نیاید و سخاوت و حلم ہمہ وقت درکار اند و بعض فوائد سخاوت مخصوص بطائفہ باشد و لیکن خرد و بزرگ را بہ حلم حاجت است پس ہر آئینہ حلم

ازان دیگرے فاضلتر است۔

ابیات

هر که در و سیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روئی است	خوے نکو مایۂ نیکوئی است

و یکے از بزرگان گفته است که اگر میان من و تمامی مردمان تا رموے باشد و همه باتفاق در مقام گسیختن باشند امکان ندارد که بگسلد زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگذارم یعنی کمال حلم و سعت عفو من تا آن حد است که با اهل عالم توانم زیست و با عامی و عالم و بیگناه و مجرم در توانم ساخت

بیت

من بکنم آورم او بمراد خویشتن	گر نرود به طبع من من بروم بخوے او

و باید دانست که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیئے است چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذ است پس اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند بکمن که بدرشت خوئی اهل اقلیمے را نفور سازند و بسے جانها و مالها در معرض هلاک افگنند۔

رباعی

هر حکم که سلطان زمان فرماید	از بعد تامل فراوان باید
در زانکه به تا سطے نماید	شاید که ازان بسے خللها زاید

و اگر پادشاه بآب سخاوت گرد احتیاج از روے روزگار بشوید یا بآتش شجاعت خرمن حیات بدخواهان را بسوزد چون از سرمایۂ حلم بے بهره باشد بیک جفا چشمۂ وقار تیره سازد و بیک عربده هزار دشمن جانی برانگیزد اما اگر در باب سخاوت و شجاعت فتورے داشته باشد برفق و دلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را شاکر تواند ساخت و با وجود حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره مند باشد۔ بیت

باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه	هر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوه

و بادشاه باید که بهنگام حلم متابعت هوا جایز نشمرد و بوقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد و نزد
اهل تحقیق مقرر است که تا کسے بر غضب مستولی نگردد بدرجه صدیقان نرسد و در نوادر کلمات حکما مسطور است
که بزرگے را التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد
فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق است و راندن غضب مجمع تمامی قبائح اعمال — بیت

خشم و کین وصف سباع است و ددان	هر کرا خشم است و کین هست از بدان

و دیگر باید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل بجهت آنست تا اگر غرور جباری او را از نهج
حلم منحرف سازد وزیر صائب تدبیرش بطریق مناصحت براه اصلاح آورد تا بمواهب فضل کردگار و میامن
حلم و وقار و خلوص نصیحت وزیر کامگار در همه امور مظفر و منصور شود چنانچه در خصوصیت پادشاه هند
و قوم او بود راے پرسید چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده اند که در یکے از بلاد هند
پادشاهے بود هیلار نام دو پسر داشت با وجود حسن صورت بخوبی سیرت آراسته یکے را اسهیل منی گفتندے
و دیگرے را ماه ختنی و مادر ایشان ایران دخت بود و دل پادشاه بمهر این گوهر یکتا و صحبت آن دو فرزند
بغایت متعلق بودے و دیگر وزیرے داشت که او را یلار گفتندے و بلغت ایشان معنی این کلمه
مبارک روے باشد و او بزرگوارے بود بمتانت عقل مشهور و دبیر خاصش کمال نام داشت و از مراکب
خاصه پیلے سفید داشت و دیگر دو فیل بودند و دیگر دو شتر بختی و هیمندی بود وش تندرو و تیغ داشت بگوهر
نگاشته که ملک بدینها دلبستگی تمام داشتے و بر سلاطین سائر دیار هند مباهات نمودے و در ولایت او
برهمنان بودند که خود را تابع برهما دانستندے و به پیغمبری او معترف گشته از دین حق انحراف ورزیدندے
چندانچه ملک هیلار ایشان را از اغواے خلایق منع نمودے آن عادت را ترک نمیدادند و همه بدان
انجامید که شاه متعصب دین دوازده هزار تن از ایشان بکشت و خانهاے ایشان را به یغما داده زن
و فرزند ایشان به اسیری ببرد و چهار صد تن را که بفنون و علوم آراسته بودند ملازم پایه سریر گردانید ایشان
ناکام کمر خدمت بسته فرصت انتقام را انتظار مے بردند تا شبے ملک با استراحتے مشغول بود هفت آواز بهیبت

ستنود و از هول آن بیدار شده متفکر گشت و در اثنائے این حال بار دگر خواب بر وے غلبه کرده در
خواب دید که دو ماهی سرخ بر دم ایستاده وے را مرحبا زدند ملک دیگر باره متنبه شده و باندیشهٔ دور و دراز
افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو بط رنگین ونغاز ے بزرگ از عقبش مے پریدند و آخر پیش
وے فرود آمده آغاز دعاگوئی کردند باز از خواب در آمد و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب
شد و چنان دید که مارے سبز رنگ با خالہاے زرد و سپید بر گرد پاے وے میگردد و آن افعی ناخوش
طلعت بران شاخ صندل مے پیچید ملک از ترس بیدار شد و ازان بازیها اندوهگین گشت کرهٔ دیگر موکل
خواب او را بعالم مثال برد درین نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پاے او بخون آلوده است ملک بیدار گشته
اضطراب کرد خواست کسے را آواز دهد ناگاه خواب برو غالب شد چنان دید که بر اشتر سفید سوار شده عنان
جانب مشرق تافته تنها میراند چندانچه مے نگرد از ملازمان خود و فراش پیاده کسے را نمے بیند باز از خوف
بجست و کرهٔ ششم بخواب رفته آتشے دید که بر فرق او افروخته شده است از مشاهدهٔ این هراسان گشته
باز بیدار شد هفتم بار از خواب بیخود افتاده مرغے دید که بالاے سر او نشسته منقار بر فرقش میزند درین نوبت
شاه نعره زد که ملازمان بفریاد آمدند و بعضے خود را بپایهٔ سریر رسانیدند ملک ایشان را باز گردانید و از هیبت
آن خوابها بر خود مے پیچید آیا صورت این واقعات با که در میان نهد الغرض القصه بقیهٔ شب بروز آورده
برخاست و براهمه را بخواند و بے آنکه در عاقبت کارها تاملے فرماید تمامی خوابها با ایشان تقریر کرد ایشان
واقعات شنیده و هراس بر ناصیهٔ شاه دیده گفتند اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد ما بندگان با یکدیگر
اتفاق نموده بمطالعه کتب تعبیر رجوع نمائیم پس از روے بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده دفع ضرر آن را
وجهے اندیشیم — بیت

سخن دان باندیشه راند کلام	که بے فکر باشد سخن ناتمام

شاه اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده از خبث ضمیر سلسلهٔ انتقام را تحریک
دادند که بدین وسیله کینهٔ خویش توانیم ساخت و چون او مارا محرم خویش ساخته و بر تعبیر ما اعتماد نموده

فرصت فوت نباید کرد — **بیت**

دشمن بسوز سینه گرفتار محنت است — دودے ازو برآر که فرصت غنیمت است

پس بدین عرض اتفاق نموده پیش شاه رفتند و گفتند بر ضمیر انور شاه مجملاً ظاهر شد که تعبیر این خوابها جز هجوم بلا نیست و ما دفع مضرت اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را قبول فرماید و اگر از فرموده ما ابا نماید بلاے عظیم بلکه زوال پادشاهی را منتظر باید بود ملک در حیرت افتاد و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود ایشان بدین گونه تقریر کردند که آن دو ماهی بر دم ایستاده فرزندان شاه اند و آن مار ایران دخت است و آن دو بط دو پیلان اند و قاز بزرگ پیل سفید ست و آن اشتر سمند شهریار است و دو فراش پیاده شتران بختی و آن آتش بلا وزیر است و آن مرغ که منقار بر سر شاه میزد کمال دبیر است و آن خون اثر شمشیر گوهر نگار است که بر فرق ملک رانند و ما تدبیر ضرر این خواب بر آن نوع ساخته ایم که هر دو پسر و مادر شان و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر کشته و از خون هر یک قدرے گرفته یکجا جمع کنند و شمشیر را شکسته با آن کشتگان در زیر خاک مدفون سازند و آن خون را با آب دریا آمیخته در آب زنی ریزیم و ملک را در آن نشانده دعا ها بخوانیم و دیگر باره ازان خون بر پیشانی شاه طلسمات نویسیم و کتف و سینهٔ او را بدان خون تا سه ساعت بگذاریم پس با آب چشمه سر و تن ملک را شسته بروغن زیت چرب کنیم تا مضرت کلی مدفوع گردد و بجز این حیله هیچ چیز دستگیری نماید شاه که این سخن بشنید آتش حیرت متاع صبر بسوخت گفت اے دشمنان دوست روے مرگ ازین تدبیر شما بهتر است چون این طائفه را بکشم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگی چه فائده — **قطعه**

صحبت یاران غنیمت دان که نقد زندگی — خاص از بهر نثار صحبت یاران خوش است
خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز — وان تماشا هم به دیدار هواداران خوش است

من زندگانی بے این جماعت نمیخواهم اگر سے توانید حیلهٔ دیگر انگیزید براهمه گفتند سخن حق تلخ باشد عجب از راے ملک که دیگران را با نفس خویش برابر میدارد سخن بیغرضانه را اعتبار باید نمود و درین کار

شروع باید کرد و تا ذات ملک باقی است زن و فرزند کم نمی آید ملک این فصول شنید بغایت متألم گشته بخلوت خانه
خرامید و میگفت بی جمال فرزندان و همدمان چه راحت توان یافت القصه ملک یک شبانروز در دریای فکر غوطه‌ها
نموده گوهر تدبیری نیافت و میان ارکان دولت ذکر فکرت پادشاه شایع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در
استکشاف ابتدا کنم از ادب دور افتد و اگر تامل پیش گیرم ملایم اخلاص نباشد پس نزدیک ایران دخت
رفت و گفت بر رای عالی مخفی نیست که ملک را هیچ چیز از من مخفی نبود و دیروز یک دو نوبت براهمه را طلبیده است
امروز خلوتی کرده و متفکر و رنجور نشسته اکنون صلاح آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه معلوم گردانیده
عز اعلام ارزانی داری تا زودتر بتدارک آن مشغول گردیم ایران دخت نزدیک ملک آمده گفت موجب حیرت
چیست اگر از براهمه چیزی استماع افتاده بندگان را صاحب وقوف باید کرد تا در آن شرایط خدمتگاری بجا آرند
ملک فرمود که سوال نباید کرد از چیزی که اگر جواب آن بیان کنند موجب رنجش خاطر گردد ایران دخت گفت
اگر این رنج بجمیع متعلقان باز گردد غم نیست و اگر عیاذاً بالله تعلق بنفس نفیس آن حضرت دارد در آن نیز
اضطرابی نباید نمود بلکه مردانه در ملازمت صبر و ثبات تقدیم باید فرمود چه جزع رنج را زیاده کند- بیت

ای دل صبور باش بآفات روزگار	نیکو شود بصبر سرانجام کار تو

و پادشاه را موافق آنست که چون مهمی سانح گردد وجه تدارک آن بر کمال کیاست او پوشیده نماند چه ادوات دفع
ملال مهیا است ملک گفت از آنچه براهمه اشاره کرده اند اگر حرفی بگوش هوش فرو خوانند اطرافش چون [illegible]
ایران دخت دیگر باره مبالغه نمود ملک جهت رضای او شمه از مکنون باطن گفت که من درین شبها واقعه دیدم و بجهت تعبیر
با براهمه در میان آوردم آن ملاعین چنان صواب دیده اند که ترا با هر دو پسر و وزیر و دبیر و فیل سفید و دیگر پیلان
و جمازگان بشمشیر بکشند تا اثر ضرر آن خواب مندفع گردد ایران دخت چون این سخن بشنود از آنجا که زیرکی او بود
دل از جا نبرد و گفت پادشاهان را برای این کار اندوهناک نباید بود اما برین طائفه غدار اعتماد نباید کرد و بی
تاملی در آن نباید پیوست چه مرده را زنده کردن از قدرتش خارج است ملک را بباید دانست که براهمه او را دوست
نمیدارند و غرض ایشان درین تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و فرزندان را از پیش بردارند تا ملک

بے وارث بماند پس بزرگان متفق را ضائع گردانند تا رعیت دلیر شود و دیگر اسباب جهانداری باطل سازند تا ملک تنها
و بیکس بماند و من بندهٔ خود محلے ندارم و چون ملک را تنها یابند مکنون ضمیر بفعل آرند و پادشاهان را از مکر دشمنان
غافل نباید بود **نظم**

مشو ایمن از خصم بیداد جو	که غدار پیشه است و ناپاک خو
بظاهر دم آشنائی زند	بباطن در بے وفائی زند

اگر در آنچه براهمه صواب دیده اند کشایشے میتواند بود تا خیر نباید کرد و اگر توقف را مجال است یک احتیاط
دیگر باقی است ملک مثال داد که آنچه تو گوئی هر آئینه مقبول خواهد افتاد ایران دخت گفت کاریدون حکیم
در کوه خضر اگوشهٔ غارے اختیار کرده اگر رائے ملک اقتضا فرماید کرامت و محرمیت ارزانی باید داشت ملک
فی الحال نزدیک کاریدون حکیم رفت حکیم گفت سبب تجشم رکاب چیست و نیز اثر تغیر بر بشرهٔ مبارک میتواند دید ملک
کیفیت منامات و تعبیر براهمه باز گفت کاریدون فرمود این سر بآن طائفه گفتنی نبود **مصرع**

هر گوش کجا محرم اسرار بود

جهت آنکه نه عقلے دارند و نه دیانتے ملک را بدین خوابها شادمانی باید فزود و من همین زمان تعبیر هر واقعه
باز گویم اوّلاً آن دو ماهی که بر دم ایستاده بودند رسولے باشد که از جانب سراندیپ بیاید و دو پیل با چهارصد
رطل یاقوت رمّانی در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن دو بط و قازے دو اسپ باشد و اشترے که
شاه دهلی فرستد و آن مار که بر پاے ملک پیچیده شمشیرے باشد و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت
خلعتے ارغوانی باشد از دار الملک غربیه بطریق تحفه بجامه خانه ملک آرند و آن اشتر سفید پیلے باشد
سفید که سلطان بیجانگر بخدمت ملک فرستد و آنچه بر فرق پادشاه چون آتش مے درخشید تاجے بود که ملک
سیلان بهدیه فرستد و مرغے که منقار بر سر ملک میزد در آن توقع اندکے مکروهے هست غایتش آنکه چند روز
از دوستی عزیز اعراض نموده آید و مال آن بصلاح انجامد و آنچه هفت کرت دیده دلیل است بر آنکه رسولان
هفت نوبت بدرگاه ملک آیند و ملک بحصول آن نعمتها شادکام گردد و باید که من بعد شهنشاه عالم نااهلان را

صحرم اسرار خویش ندارد - **بیت**

کسے را امتحان ناکرده صد بار	مگردان پیش خویشش صاحب اسرار

وصل نهم و آن است که مطلقاً از صحبت مردم بیباک زشت سیرت اجتناب فرض شناسند ملک چون این باب استماع نمود سے فے الحال شکر بتقدیم رسانید پس ملک با دل شاد ان بمستقر دولت نزدل اجلال ارزانی داشت و هفت روز متوالی رسولان با هدایا سے رسیدند روز هفتم ملک فرزندان و بلار و ایران دخت و دبیر را بخلوت طلبیده گفت عجب خطا ے کردم و را آنکه خواب خود بدشمنان باز گفتم اگر رحمت الٰهی و نصیحت ایران دخت دست تدارک نکشود ے عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و تمامی اتباع ادا کردے و هر کرا سعادت یار باشد هر آئینه موعظت مشفقان را عزیز داشته در کارها پس از تامل خوض کند و موضع حزم و احتیاط فرو نگذارد

مصرعہ - هر که بے تدبیر کارے کرد سامانے نیافت

پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از ملال نبود لازم آنست که این همه هدیها برایشان قسمت یابد خاصه ایران دخت را که بتدارک این واقعه امر فرمود بلار گفت ملکه زمانه را درین معنی سعی بسیار بود ازین تبرکات تاج مرصّع با جامهٔ ارغوانی مکلل مناسب اوست ملک امر کرد تا هر دو را بحجرهٔ خاص بردند و خود با بلار و زیر در آمد و در حرم کنیزکے دیگر بود که او را بزم افروز گفتند سے ملک با او دلبستگی تمام داشتے ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج و جامه را حاضر گردانیدند و مثال داد که هر کدام که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصّه بزم افروز باشد ایران دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود تاج برگرفت بزم افروز نیز باختیار جامهٔ ارغوانی سرخرو شد قضا را شبے که نوبت حجرهٔ ایران دخت بود و ملک بر حکم میعاد آنجا خرامید و ایران دخت تاج مرصّع بر سر نهاده وطبق برنج بر دست گرفته پیش ملک بایستاد و ملک از آن طبق نوالہ تناول سے فرمود درین میان بزم افروز جامهٔ ارغوانی پوشیده برایشان بگذشت ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و متوجه بزم افروز گشته زبان بتحسین بکشاد آنگه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز بود که تو برداشتی ایران دخت را غیرت دامن گرفته آتش رشک در سینه افتاد و بیخود و ار طبق برنج بر سر شاه

نگونسار کرد و آن تعبیرے کہ حکیم بوقوع آن تعرض کردہ بود ہم متحقق گشت ملک را آتش غضب برافروخت بلار
وزیر را طلبید و گفت این نادان را از پیش من بیرون بردہ گردن بزن بلار ملکہ را بیرون آورد و با خود اندیشید کہ
درین کار مسارعت شرط نیست چہ این زن در فصاحت و ملاحت و کیاست و فراست بے مثل است ملک از دیدار
فشکیبد و قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این کار ہا شتاب کاری نیکو نے نماید و مرا درین تاخیر سہ منفعت کلی حاصل
است اوّل مثوبت ابقائے نفسی دوم حصول رضائے ملک اگر از قتل او نادم شد سوم منتے بر جمیع مملکت
کہ مانند او ملکہ را باقی گزارم پس او را بخانہ خود برد و فرمود کہ باحتیاط ہرچہ تمام ترنگاہ دارند و در تعظیم و احترام او
مبالغہ لازم شمارند و خود با شمشیرے بخون آلودہ ببارگاہ در آمد و گفت فرمان ملک بجا آوردم ملک را نے الجملہ
صورت غضب تسکین یافتہ بود چون این سخن بشنید رنجور گشت و شرم داشت کہ اثر تردد ظاہر گرداند پس
خویشتن را ملامت کردن گرفت و گفت کہ این گناہ تست کہ حلم و تانی را برطرف نہادی و بایستے کہ من برین قدر
جرأت چنین حکمے نکردے اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیہ بادشاہ مشاہدہ نمود گفت ملک را غمناک
نباید بود کہ تیر از شست جستہ باز نتوان آورد و اندوہ بے فائدہ خوردن تن را نزار سازد و حاصل آن جز رنج
دوستان و راحت دشمنان نباشد و ہر کس بشنود کہ ملک حکمے کرد و امضا بدان پیوستہ فی الفور پشیمان شد
در وقار پادشاہی بدگمان گردد بایستے کہ ملک درین قصہ ملامت وزیدے ملک گفت مرا درین حکم خطائے
افتاد بارے بایستے کہ تو دران تاملے بجا آوردے وزیر جواب داد کہ ملک را از جہت یک زن چندین
فکرت بضمیر مبارک راہ نباید داد ملک را از فحوائے کلام وزیر چنان مفہوم شد کہ ایران دخت کشتہ گشتہ پس
روئے بوزیر کرد و گفت اندوہناک شدم بہلاک ایران دخت وزیر جواب داد کہ سہ تن ہمیشہ اسیر غم و بستہ
اندوہ باشند اوّل آنکہ ہمت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکہ در حال قدرت نیکوکاری بجا نیارد سوم
آنکہ نا اندیشیدہ کارے کند ملک گفت اے بلار در خون ایران دخت توقف نکردی بسعی باطل تو ہلاک شد وزیر
جواب داد کہ سعی سہ تن باطل است شخصے کہ جامہ سفید پوشد و شیشہ گری کند و گازرے کہ بالباس متکلف در آب ایستد
و جامہ شوید و بازرگانے کہ زن نیکو بدست آرد و او را در وطن گذاشتہ سفر در دست اختیار کند و من در خون دے

سعی نکردم بلکہ فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب ملامت بدان حضرت است کہ درین مثال رائے ثاقب را از ملاحظہ معزول گردانید ند ملک گفت ازین سخن درگذر و دران باب فکرے کن کہ مرا آرزوے دیدار او اندوہگین دارد وزیر گفت دست تدارک بدامن این کار نرسد ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودے وزیر گفت سہ تن نمودار رنج اندازند۔ یکے آنکہ در مصاف از خود غافل شود۔ دوم آنکہ وارث ندارد و مال از وجہ حرام جمع کند۔ سوم آن پیر مردے کہ زن نابکار و جوان در عقد آرد و آن زن ہر روز مرگ او میخواہد و با او نمیسازد و ملک گفت ازین عمل برتہنک تو دلیل تو اگرفت جواب داد تہنک بحرکات و دکس ظاہر گردد یکے آنکہ مال خود نزد بیگانہ ودیعت نہد دوم آنکہ ایلہے را میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار تہنک نورزیدہ ام غایتش آنکہ در امضاے فرمان شاہ متابعت جستم ملک گفت مرا از جہت ایران دخت غم بسیار است وزیر جواب داد از جہت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد۔ یکے آنکہ اصلے کریم و جمالے زیبا و عفافے کامل دارد۔ دوم آنکہ دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سوم آنکہ در ہمہ ابواب نصیحت ورزد۔ چہارم آنکہ در نیک و بد خیر و شر موافقت را شعار سازد۔ پنجم آنکہ خجستہ فال و مبارک نفس بود و ایران دخت بدین ہمہ صفتہا آراستہ بود ملک گفت اے بلار و سخن دلیری میکنی از تو دوری لازم است وزیر گفت از دو تن دوری پسندیدہ افتد۔ یکے آنکہ نیکی و بدی یکسان پندارد۔ دوم آنکہ ظاہر را از نواہی و باطن را از ملاہی پاک ندارد ملک گفت ما در چشم تو حقیر مے نمائیم وزیر گفت بزرگان در چشم سہ طائفہ سبک مے نمایند۔ اوّل بندۂ گستاخ کہ گاہ بیگاہ با خواجہ برابر نشیند و خواجہ نیز باوے ہزل و فحش دوست دارد۔ دوم بندۂ خائن کہ بر اموال خواجہ مستولی گردد چنانچہ اندک مدتے را مال وے از مال خواجہ برگذرد۔ سوم بندہ کہ بے استحقاق محل اعتماد گردد ملک گفت من ترا آزمودم و نا آزمودہ بہتر بودے وزیر جواب داد کہ ہشت تن نتوان آزمود اِلّا در ہشت مواضع شجاع را در جنگ و برزگر را در زراعت و بزرگان را در زمان غضب و بازرگان را در ہنگام حساب و دوست را در وقت حاجت و مردم اصل را در ایام نکبت و زاہد را در احراز ثواب آخرت و عالم را در ہنگام تقریر حاصل الامر چندانچہ ملک مفاوضات کراہت آمیز با وزیر میفرمود وزیر جوابے تیز تر باز میداد و ملک بطریق حلم تحمل نمودہ آن شربتہاے ناخوشگوار را نوش میکرد۔

نظم

تحمل کند هر کرا عقل هست
نه عقلیکه خشمش کند زیر دست
تحمل چو زهرت نماید نخست
و لے شهد گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان ثنا گوئی بکشاد و گفت من بنده که باقدام جرأت بساط مباسطت مے پیمودم جهت امتحان ذات ستوده صفات بود المنة لله که اگر کسے شبیهه ملک طلبد ـ مصرعه

جز در آئینهٔ و آبش نتوان یافت نظیر

نظم

بزرگی بناموس و گفتار نیست
بلندی بدعوی و پندار نیست
ازان ناموتر مجلسے مجوے
که خوانند خلقش پسندیده خوے

ملک گفت چون بنده بگناه خویش معترف گردد هر آئینه در مقام اعتذار خواهد بود وزیر گفت اے ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من آنست که در امضاے فرمان ملک تاخیرے جائز داشته ام کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده اکنون حلم ملک راست چندانچه ملک این سخن استماع نمود دلائل فرح بر ناصیه مبارکش ظاهر گشته رایت آداے محامد آلهی باوج علیین رسانید بلار از نزدیک ملک بیرون آمد و ایران دخت مثال حضور را امتثال نموده بخدمت شتافت و شرط بندگی بجا آورده و زبان منت و شکر گذاری بر کشاده ملک گفت این منت از بلار باید داشت که شرط مناصحت بجا آورده بلار گفت مرا بکمال حلم و رافت خسروانه وثوقے تمام بود و این تامل بسبب آن وجود گرفت پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت ـ بیت ـ چو روز دگر صبح گیتی فروز ٭ بفیروزی آورد شب را بروز ٭ ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر باصالت خود و وکالت اہل و اولاد ملک از برهمه داد طلبید حکم سلطانی شرف نفاذ یافت که کاریدون حکیم را حاضر گردانیدند و نکال عقوبت براهمه برائے حکیم تفویض فرمود کاریدون صواب چنان دید که بعضے را بر دار کشیدند و جمیعے را در پاے فیل افگنده با خاک رهگذار یکسان ساختند ٭

تمت